



بازرسی شده

۲۷

۴۶



شماره ثبت کتاب

۱۳۲۳۶

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب بوستان سعدی

خط میرزا

مؤلف

موضوع

۱۱۴۶

شماره قفسه ۱۴۴

۱۱۴۵

بازرسی شده

بازرسی



کتابخانه مجلس شورای ملی



۴۶

۲۷

بازرسی شده



شماره ثبت کتاب

۱۳۳۳۶

کتاب بوستان سعدی

خط میرزا محمد

مؤلف

موضوع

شماره قفسه ۱۴۷

۱۱۴۶

۱۱۴۵



گر بخت چاک نباشد بکا	غیر نشن ارد خدا و کا
و کو نش کی دهر بزم	که خند و پرده پوشد کلم
و کر بر خفا نشی بقی	بفرنگ بگریز و از فوق
و کر ترک خدمت که نشی	شود شایسته که نشی
و کر با در جنب و کی	در یکا نشم که کی
و کر خویش را نشی بکوش	چو کا نشی بکوش
و کر بنامش نشی	که از پست و درین
و لیکن سن را وند بالا	بصیان زرق برکت
اویم زمین خفه خام است	برین ان نماند چو درین
رساننده روزی روز	و کر خدایی است پاسد

بر آتش از تنم بزم	نمی کش از طاعت بن
پستار امرش خیر و کین	بنی آدم و مرغ و مور کین
چنان بزمی که کرم پست	کی سمنه در قاف نیست
لطیف کرم پست رو کا پنا	که دارا علی پست و دانی
مرا و از پست بزمی	که کس قیامت و دانی
یکی با سپر بر نهد تاج	یکی را بجا که از دست
کلاه سعادت کی بر سرش	کلیه تفاوت کی در سرش
کاپتان که نشی خلیل	کرم و بی بزم و زایل
لر پست نشو پسان است	و از پست و متع و فغان
پس و پست بزمی	مهر و پرده پوشد بزمی

بنده که بر کشت تیغ حکم
 و کرد در وید یک صدای
 بدرگاه لطف و بزرگش
 فروماند کار بر جسته و
 بر احوال دیده علیش
 بقدرت کندار بالاد
 ز پستی طاعتش پیش
 قدیمی کو کار و نیکی پسند
 ز مشرق مغرب و افق
 زمین زب لزه آمد پسته
 بنامند که پسر و صوم
 غازی که نصیب بر هم
 بزرگان نماده بزرگی
 تصنیع کنایه جوت مجیب
 با سپر زنا لطفش خیر
 خداوند دیوان روضه
 نه بر حرف و جانی کش
 بکاک تضاد در نظم
 روان کرد و کسری با
 فو کو فیت بر و شمشیر

کده لفظ را

قطره را صورتی چون ی
 نند لعل فیروزه و صلیک
 همو که تر اند خوش تر
 ز ابرافند قطره پیوی
 از آن قطره لولوی لاله
 برو علم یک ذره نوسیده
 بامر شمع و از عدلش
 و کرد و یکم غم در بد
 جهان شوق الهی شش
 بشمار و را می جالب شایسته
 که گوشت بر لب صورتی
 کل لعل در شاخ فیروزه
 چو سجاوه یک مروارید
 نصیب آورد لطف در شکم
 و زمین صورت سر و کند
 که پیدا و پنهان نزدست
 که داند جز و کرونیست
 و زانجا بصحرا می خضر برود
 فروماند از کده مایش
 بصرف نهایی جالب شایسته

نه براون داشتش در معنای
 درین رطبت کشتی فرو نهاد
 چو بهشت پستم درین کیم
 که دشت گرفت اینم کیم
 محط است علم ملک بریط
 قیاس بروی کرد و محیط
 نه در کینه چون پستان
 نه در کینه چون پستان
 که خاصان بین و فرین لاله
 بلا حول از کت فرو مانده
 نه در جای کب توان چمن
 که جا با سپر باید آید
 او کپاکی محرم راکت
 بر بندند در وی در باری
 کسی او درین نم پانصد
 که در وی پیوسته شد

کی باران

که باز را دیده بر دست
 کسی و پیوی کج کارون
 بر سده خردمند این چرخون
 اگر طالبی کنین طبعی کنی
 که باز را دیده بر دست
 اگر بر دره باز پرون
 که دشت گرفت اینم کیم
 محط است علم ملک بریط
 قیاس بروی کرد و محیط
 نه در کینه چون پستان
 نه در کینه چون پستان
 که خاصان بین و فرین لاله
 بلا حول از کت فرو مانده
 نه در جای کب توان چمن
 که جا با سپر باید آید
 او کپاکی محرم راکت
 بر بندند در وی در باری
 کسی او درین نم پانصد
 که در وی پیوسته شد

کسانی که زین راه گشتند	برقند و بسیار گشتند
علاقمند کسی که گزید	که هرگز نرسد نخواستند
جایست بعد که صفا	توان یافت جز در پی مصطفی
<p style="text-align: center;">بسم الله الرحمن الرحیم</p>	
بر کرم سبحان جلیل شیم	نبی البرا یا شیخ الام
امام پیل شوای پیل	ایم خدایت جبریل
شیخ الوری خواجی غفر	امام الهدی صدر دیوان
یکمی که منتقم ملک طور است	سعد نوریا پر تو نور او است
تیمی که کرده است در	کتب خانه چند بهشت
چو غرضش از آنجاست شیم	بهر نیسان قمر زود و نیم

بسم الله

چو پیش افواه دینی	شرار نه ایوان کسری
بلا قاتل لاکت گشت	باغ از دین آب سیر
نه از لات و غراب و رگ	که توریت و انجیل منسوخ
بشی زشت از فلک در لید	بشکین جاها از فلک در لید
چنان کرم و ریه و تب	که در سدره جبریل از لید
بد و کف پیلا ریت الحرام	که حاجی علی جی بر خندم
چو در دو پی مخلصم فنی	عناقم رجعت چرانی
بکشاند از مجالم نامد	بماندم که نیروی بلم نامد
الکر که سپهر موی بزم	فروغ تکی بسوزم
نماند بیسمان کنی کرد	که دار چین پسیدی

چرخ پندیده کویت ترا
 عیالک اسلام ای لاله
 در و ملک بر روانی با
 بر اصحاب و بر پروا تو
 پنجه بویگر پسر مرده
 عمر خجسته بر تافت دیو
 خردمند همان شب دیو
 چهارم علی شاه دلدل سو
 خدایا بجای فاطمه
 که بر قول ایمان کنم خاتمه
 اگر دعوتم رد کنی بر قبول
 من دیت و دامن لعل
 چه کم کرد و حاجی مهر خند
 ز قدر فریخت بدر کاه جی
 که باشد شمشیر کدیان خیل
 بهمان از اسلام طفل
 خدایت شکفت و بخت کرد
 زین سحر تو جبریل کرد
 بلند آسمان پیش قدر جیل
 تو مخلوق آدم منور و کل

تو اسل و جو و آمدی
 عیالک اسلام ای لاله
 ندانم که این سخن کویت
 بر اصحاب و بر پروا تو
 ترا غزل لاک تیکلست
 عمر خجسته بر تافت دیو
 چه وصف کند سعدی
 چهارم علی شاه دلدل سو



در اقصای عالم بستم سیم
 بسم بر دم ایام با سیم
 تمنع ز سر کوشه بایستم
 ز سر زمری خوشه ز فتم
 چرا پاکان شیر از خانگی
 ندیدم که رحمت بران کانی
 تو لای مردان کن که بوم
 بر اینجستم خاطر از شام
 در نه اندم زانهمه پیش
 تهنی پست رفتن بوی و سنان

بر دوستان معانی
 هر که هستی بوزان قدست
 ز قدی که مردم به خود
 چون کج دولت به خود
 کجی باب عیال تدبیر و
 و مردم باب عیال تدبیر و
 سیم باب عیال تدبیر و
 چهارم تو اضع رضایین
 هشتم در عالم تربیت
 نهم باب عیال تدبیر و

در دوستان
 هر که هستی

در دوستان معانی
 هر که هستی بوزان قدست
 ز قدی که مردم به خود
 چون کج دولت به خود
 کجی باب عیال تدبیر و
 و مردم باب عیال تدبیر و
 سیم باب عیال تدبیر و
 چهارم تو اضع رضایین
 هشتم در عالم تربیت
 نهم باب عیال تدبیر و

چو میباید آید از سر	بر روی پست از سر
سما که در پارس شادین	چو شکست بی غایت
چو بکند این علم از دور	نیاید از مریب ستور
سمل آرد و چندی می پست	بشوی چو غفلت بند و پست
چو ز با شیرازی ندود و پست	چو باری کی چو خانی در پست
مرطع از یک نه خوانان بود	سرمهت و دستان بود
ولی نظم کردم نام خوانان	مکرار کویت صاحبان
که پدید کی کوئی یافت بود	و ایام جو بکرین عید بود
پند و کرد و درین از مچنان	که سید به دوران تو شیر بود

همین

همینان این و در و دور	نیاید چو بکرین عید بود
پس سر و زانان کی میمان	به دوران عدلش ناز بود
که از دست آید کسی در پنا	نار و خوارین کشتار بود
فطرتی لباب کیت عشق	عالمی من گل کج
ندیدم چنین ملک و کج بود	که وقت بر فضل و بر ناز بود
نیاید بر شرف و ناک نمی	که تنها و بر خاطرش بود
طلب کار غیر پست و ایشان	حدایا سید کی و اند
که کویت بر آستان بود	سوز از تو انصاف شریف بود
تا انصاف زکر و فی از آن بود	که اگر تو انصاف کند خوی بود
اگر زیروی نیست پست	زیر و پست افتاد بود

که در جیشش شایسته
 که چون یخ و سدف نماند
 نه بسنی و ایم او بخند
 که پس از چشم وای که کشید
 از آن پیش حق یکا شست
 چنان یکا پسر در جلی
 سده و مردم بر جوی
 در ایم حال تو ای شرم
 هم ز بخت و خنده و خیم
 که تا بر فلک ماه و خورشید

که صفت کرد و در جهان
 نذر و جهان با چنانست
 که ناله ز پیدا و سپهر
 فریاد که بان شکوایت
 که دست نسیان شست
 که زالی نیدیش از پستی
 بناله از کرد و شایسته
 نذر و شکایت که از روی
 که تاخیر بعدی ایم
 درین قدرت و کربا

از کمان

که از کوه نامی از نوبست
 که در سیرت پادشاهی
 یکصد بر دیوار رویین
 ترا پدید یاب و گفت
 زبان و روی کاغذین
 زنی بجز بنایش که حق
 بدون پند و صفا و آه
 که از آنکه از پند و صفا
 فراموشم از پند و صفا
 جهانست که موهن را

پشیمان سیرت از خنده
 بر دیوار پادشاهی
 که در دیوار جهان از خنده
 زبانی که دیوار پند
 شایسته که در پند
 که پند و صفا و آه
 که در پند و صفا و آه
 که در پند و صفا و آه

صفحه دیگر که منی در دست
تو آن که من یک
دری چشم دولت بر تو
کنندار یارب طبع خود
خدا و آفاق منی کش
مستقر در اصف و خوش
غمزه و شمس در سواد
بشی درخت آرد و خوش
از آن زمان زیر کاهان
منی در دست منی در

بخدمت احمدی

کجاست که نهی حق در میان
 چه خدمت کند از زبان
 طایفه تو شیخ و درویش
 که آسایش خلق نظر است
 بدارش او رنگ شای
 بجز تبریک بود و
 بسی بر سر خلق است
 بر تو باد و شرف است
 بر او تکلف و رو پیدا
 تو منزلش نامش خد
 چه حاجت که ز کرسی است
 کم پای غمت بر خدا کند
 بر کاوه و خاقان و زوهار
 چه درویشش تو سرور

بطاعت بند و حق پرستان
 اگر بنده پس بر من بنده
 چه طاعت کنی به شایسته
 که پروردگار او را تو را
 که شکایت یزد و فزون
 چه بنده زوایت که بنده
 خدایه و بر کار خیر مباد
 تو بنده و یکی و هم در پست
 و ما کنی چه چون ای این
 که است که در گشت این پست

انہی نے

<p>  خد او فرستاده و کلام خد او فرستاده و کلام </p>	<p>  خد او فرستاده و کلام خد او فرستاده و کلام </p>
<p>  خد او فرستاده و کلام خد او فرستاده و کلام </p>	<p>  خد او فرستاده و کلام خد او فرستاده و کلام </p>
<p>  خد او فرستاده و کلام خد او فرستاده و کلام </p>	<p>  خد او فرستاده و کلام خد او فرستاده و کلام </p>
<p>  خد او فرستاده و کلام خد او فرستاده و کلام </p>	<p>  خد او فرستاده و کلام خد او فرستاده و کلام </p>
<p>  خد او فرستاده و کلام خد او فرستاده و کلام </p>	<p>  خد او فرستاده و کلام خد او فرستاده و کلام </p>
<p>  خد او فرستاده و کلام خد او فرستاده و کلام </p>	<p>  خد او فرستاده و کلام خد او فرستاده و کلام </p>

کتابخانه

پناه لایزال برین	که رسید نمرای غنیمت
بسم کنایه پست	که بعدی در آید و پست
جو عالم جسمانی بود	خدایش کند او را
محبت چون پست	که در پست و پست
روایت روی طریقت	بنده کام و کامی که نویسد
نصیب کسی بودند	که گشت بعدی پست
سوره	
بیت که در وقت	بر فرزند گشت
که کفر کند او را	نور بند سازد
تیا پایدار و یار تو	نوازشش شیرین

بیت

تیا بند یک و امان	شبانست و گشت
بره پارس و پست	رشته از پست
رعیت چون پست	رشت ای پست
کشتی توانی در پست	کشتی گشتی
الرب و امان پست	رو پارس پست
طبیعت شود در پست	امید یکی و هم
کشتی در پست	در آید گشت
مکتبش پست	باید پست
کشتی پست	رشته که گشت
و گشت پست	در آن گشت

اگر پای بند پست	که گشت پست
فرمانی در آن گشت	که گشت پست
بست پست	از آن گشت
و گشت پست	که گشت پست
فرمانی و پست	بزرگان پست
رعیت نشاء پست	که پست پست
مراعات و پست	که گشت پست
مرور نباشد پست	که گشت پست
سوره	
بیت که در وقت	بر فرزند گشت
که کفر کند او را	نور بند سازد
تیا پایدار و یار تو	نوازشش شیرین

رانی پست

بانی بر پست	نظر و پست
مسح ای پست	که مردم ز پست
کشتی پست	که گشت پست
بسی پست	که گشت پست
فرمانی که پست	که گشت پست
پوستی که پست	که گشت پست
فرمانی که پست	که گشت پست
فرمانی که پست	که گشت پست
فرمانی که پست	که گشت پست
فرمانی که پست	که گشت پست

باید که شست و تن و خنجر	درین تو جود آید از خلق
باید که شست و تن و خنجر	از ویشان ستار و ست
که کار هرگز نیست بدی	چو بد روی خصم جان
که کافات سوزنی بزن	که خنجر آید و باید بزن
که خنجر بر حال ظلم و ستم	که از فریبی باید شست
که هرگز باید هم اول بید	نه چون کسپندان مود
چو خوش گشت باز بک	چو کرمش فتنه و زلف
چو مردانی آید از سر نهاد	چو مردان لشکر خنجر
مشتبه شود باز کار گشت	در خنجر بر سر و شکر گشت

ن. ۱

که آید که شست و تن و خنجر	چو آید از و هم بشت
که آید که شست و تن و خنجر	که آید از و هم بشت
که آید که شست و تن و خنجر	که آید از و هم بشت
که آید که شست و تن و خنجر	که آید از و هم بشت
که آید که شست و تن و خنجر	که آید از و هم بشت
که آید که شست و تن و خنجر	که آید از و هم بشت
که آید که شست و تن و خنجر	که آید از و هم بشت
که آید که شست و تن و خنجر	که آید از و هم بشت
که آید که شست و تن و خنجر	که آید از و هم بشت
که آید که شست و تن و خنجر	که آید از و هم بشت

شستم که شست و تن و خنجر	چو شستم که شست و تن و خنجر
چو شستم که شست و تن و خنجر	چو شستم که شست و تن و خنجر
که شستم که شست و تن و خنجر	که شستم که شست و تن و خنجر
چو شستم که شست و تن و خنجر	چو شستم که شست و تن و خنجر
که شستم که شست و تن و خنجر	که شستم که شست و تن و خنجر
چو شستم که شست و تن و خنجر	چو شستم که شست و تن و خنجر
که شستم که شست و تن و خنجر	که شستم که شست و تن و خنجر
چو شستم که شست و تن و خنجر	چو شستم که شست و تن و خنجر
که شستم که شست و تن و خنجر	که شستم که شست و تن و خنجر
چو شستم که شست و تن و خنجر	چو شستم که شست و تن و خنجر

ن. ۲

که شستم که شست و تن و خنجر	چو شستم که شست و تن و خنجر
چو شستم که شست و تن و خنجر	چو شستم که شست و تن و خنجر
که شستم که شست و تن و خنجر	که شستم که شست و تن و خنجر
چو شستم که شست و تن و خنجر	چو شستم که شست و تن و خنجر
که شستم که شست و تن و خنجر	که شستم که شست و تن و خنجر
چو شستم که شست و تن و خنجر	چو شستم که شست و تن و خنجر
که شستم که شست و تن و خنجر	که شستم که شست و تن و خنجر
چو شستم که شست و تن و خنجر	چو شستم که شست و تن و خنجر
که شستم که شست و تن و خنجر	که شستم که شست و تن و خنجر
چو شستم که شست و تن و خنجر	چو شستم که شست و تن و خنجر

به پندار توان گفت زو
 ز فرمان ارم کسی که شست
 من این کنم که من یک پند
 بنا خود به صورتی شست
 به اندیش خود و چون شست
 به زده توان شست
 ملک را چنان که هر که شست
 غضب و خشم و شست
 که پروردگار شست
 میسازد پروردگار شست

[illegible]

هم از پیش پسر در قی
ترا منج و سینه پنداشتم
کمان دست زیر کمان
چنین موقع پادشاهی نیست
چون بکر پرورم لاجرم
بر آورد پرورم بسیار دان
مرا چون در امان جگر ملک
نخواهم درم سرگزینان
ششما گفت آنچه که مشورت
چنین گفت با من و برین

بنده یوگت بافت
 کسی کو پسینہ کاغشی
 سن پات کچھ شمشیر
 جو سلطان فصیلت بنید
 عزت اقیامت کیکر بدست
 بریت کو کم حدی است
 خاتم کج ویر دم در کتب
 بدلا صغر برزیت چو
 فروخت کشتی عین
 تو کین وی ارکی کشتی

کجاو چه کویر ناکشت
 کجا بزرگان آرد و خردم
 که خیمه فروزشت دست
 مانا که دشمن شود دریم
 چو شکم در غم نال و نه
 کر کو شمشیر بسته و ارکی
 که امین ادب شخصی خواب
 چو خوشید شمشیر چو
 و شمشیر بدست عین
 چو ارجانی بر شمشیر

که بدو داشت بخت	که بدو داشت بخت
درم روی و پست	درم روی و پست
برای برادر و باک	برای برادر و باک
و یکم قدم و کف	و یکم قدم و کف
نمون سپهر می کار	نمون سپهر می کار
خفت کوه و دریا	خفت کوه و دریا
بفرست بایز و کشت	بفرست بایز و کشت
ولا و بود و چرخ	ولا و بود و چرخ
که یک نماز و بی	که یک نماز و بی
مرا از حرف و کلام	مرا از حرف و کلام

ملک ار

که بدو داشت بخت	که بدو داشت بخت
درم روی و پست	درم روی و پست
برای برادر و باک	برای برادر و باک
و یکم قدم و کف	و یکم قدم و کف
نمون سپهر می کار	نمون سپهر می کار
خفت کوه و دریا	خفت کوه و دریا
بفرست بایز و کشت	بفرست بایز و کشت
ولا و بود و چرخ	ولا و بود و چرخ
که یک نماز و بی	که یک نماز و بی
مرا از حرف و کلام	مرا از حرف و کلام

مهرش هم شست با شستن	که سوختم چو خراب و در کرب
دور شده قدم در دشت	چو دیو از پشت سپهرهای
مهر چرخین چو سیرک شد	جفا و بر از نازکی بگشت
که نم که گنجی بخت چرخ	بسا و یک یک چو سپهر
در اینان حسرت چو انگرم	که ز غفلت کرده یاد آورم
بخت ازین آن در چرخ	خواه که شست این چرخ
چو دانشورین معنی بخت	ملک گشت زین چرخ
دور کان و لوت که گشتا	کزین خوبه خط و معنی خوا
پیشی انظر سوی شاه پروا	که اندر پیش پای خدایت
بمقتل و نجات کلی کردی	کینا و حسرت باز روی

به نوبتی

بستد بی شکست چرخ	بند ان که زان شست
لعلاب غرضش خورشید	که کربا بستن چرخ
تو نام را جاده و شرف	بیتقانی به کوی را کوشال
بستد پیرست و زان شست	چرخ بیک بست نام و کوش
بعد از کرم سپاه کاش	بخت و کونانی زوی بخت
چرخین و شایان چرخ	بیا زوی چرخ کی وقت بند
ان شایسته دم چرخ	و کرسیت بو کبر و شرف
بشایستی آبی و شام	که آهنگده پای کیهان را
طعن بود ازین کمال	که بال حاشی آهنگده بر سرم
ز کشت و لوت شایسته	که اقبال از انی چرخ

ندایا بخت نظر کرده	کویا بخت بر خلی پشته
دک کوی یث و تم بند بود	ندایا توان سایه مانده
ندایا نودمان را می شکو	ز غوغای قهرم کرده پشته
پیر پرغور از قتل می	حرامش ز نام و نام
نمودم چون جاک وری یاد	پوشتم آوری عقل بر جانی
عقل کند سر کراخت	نیفتی که خشمش کند پشته
پولسگر بر و ناخت خشم	ز انصاف مامور پشته
ندیم چنین یوزیر فلک	که از وی کریم پشته
زنی حکم شرب آب خوردن	اگر خون نبوی بر پشته
اگر شرب خوی به بر ملک	املا ماری بخت تو ملک

اگر دانی

گردانی اندر تبارستان	بر آستان بختی پشته
کند بود مرد پشته	چه توان و طفل چاره
ست زورمند پشته	و بکن بر اقیسم و بمنان
کوی در صفا کی پشته	رشد کسوری کند را کردند
نظر کن در جوان ندان	که بخت و دلی کشته و پشته
پوچا زار کان و یار پشته	ستای کز و مانده طمیرد
ازان پشته بروی کریم	بهم باز جویند خویش پشته
که پیکر اقیسم غریب پشته	بماش خیار پشته بود پشته
بکشت به آفتاب پشته	که بر دل مردم پا و رود
بندیش زان غناب پشته	و زادان را رسد پشته

سپاه نام نیکوی بخا چال
 بسندیده کاران و نیک
 برافکنی که پر سپاه و نیک
 نمره آن نیمی پست ازاده
 یک نام شکر شکر سیدیه
 تاول نکر و نیک و نیک
 چو مال از نیک و نیک
 که پهلوی مردم شکر و نیک

شیدم که فرمان می داد
 می کشی می چسب نیک
 است ای قدر ز نیک و نیک
 تا در جهان می پیا نیک
 به نیک و نیک و نیک
 به نیک و نیک و نیک

[illegible]

چو شایه بستی که ز شایه یار	بر چکار توانی شایه یار
برای که ملک پر ازین	نیز که توانی چو برین
شینه که بپوشید فرست	بر شینه بر پستی گشت
برین شینه چون بی تو	فرستاده شستم بر تو
فرستاده عالم بر تو	و لیکن نبسته اند آقا
پو بر شینه شدت گشت	و ز جانش کو را رسید خلیفه
مرد و زده گشت بر دست	باز توانی گشت شسته
شینه که در ایمنی بنا	را که فرو نماند ز آتش

اولی

اولی که در گنج بانی پیش	برای که گشت واری شایه
بگرشید که یک یک	زده و زشت و زرم و زین
که گشت یی زده است که	و جوش یکدم عدم جوش
بهر ابراز شستنی بک	که در خانه باشد کل زخا
باز و زده و زشت	که دشمن غیر بر با کم گشت
گشت ای خداوندی زان	که شوم زده و زکار تو د
من گم که پستان شد پروم	بجست ویرین غزل
که دانه زده بکای	بجست و گشت ای کویده
زاده و زشت و زین	و گزیده زاده و زده و زین
لباس منی زین	نصیب زینم زین

نیزه پر مسود و روی تو	که شمع شست ترا زده
پاینت در همتی شربت	که سرکشی لبانی گیت
مرا در پای و حسد و بد	بخس و چرا که پرسید
کفایت برآدم شرف	نیزه نیم اندامیش
نواغم منی نامور شریا	که پس بر روی رم نهید
مرا که بانی بهجت و دلا	که تو که خوشی از جانی
چرا در شیطانی نصیب	که شمشیر گشت و کوه شری
سیرت و بهجت و در جود	بیاید بهشت و نصیب
و از آن گشت ملک انوار	که تو بر شا و از شان

دلی

تو کی بشنوی له و لاله	که یونان و ده که خوابگاه
پایان پکار ز خاکش	که او و خواهی برآورد
له لاله ز عالم که در دوت	که سر چو کوی که جوت
نیمک و اسکی بولی	که در میان و آن پاک
و لیر آید و چه یاد	چو خفت بهشت فحش کن
بگو که دلی که می گشت	نور شوت ستانی و شوش
طرح بهشت و در کوشش	طرح یکس و سر چو آفتاب



خبر یافت که دلی غر	که بهشت می گشتی نیر
تو هم به دلی بهشتی	که بر لب و در شیشانی

نوازی باشد دولت و نیکو	دل در مصلحتی آید
پیشانی خسته و انداخته	بر اندازد از کفایت پا درگاه
نور چشم خست و در مردم	غریب از برون کو بکربان
چنانست دزد و دگر گشت	که شواله از نادر شود و دوا
	
یکی از بزرگان آن نیست	کجاست کند زبان بجز
که بود و گشتی نگرشی	فرمانده و قریش شری
بشکست آن بر کسی خود	دری بود و در روشنی
قصه را در آید کی شکست	که شد به سپیدی و دما
چو در مردم آرام و خوش	نور آید و در بودن و نیت

چونند کسی ز سر درگاه	که کشد بر آب شود کج
بفرمود و نه دست نداشت	که در آید و شریف و سیم
یک شد و شتابان	بدر و شریف میگردان
فراوان و درونی است	که دیگر به پیشیاید
شیدم که میگفت با آن	فرمود و شریف میگردان
که در پیش پر از شربار	دل شریفی از آن توانی نکا
مرشدی که شریفی کنی	که بدولت نقلی و دیگر
شکست که پایش درین	نزدیک بر آید شریفین
فرمود و غیب است	بشایدی خوشی و غم و کز
اگر خوشی به پدید آید	نزدیک آید و پدید آید

و گزیده و در شب تیره
 به ناله این سیرت او پست
 کین رفته و پارس کین
 زمین خشم خورشید کین
 مراد است از ناله کین
 سن را چه دیدم پیران
 ای بکرین خواب کین
 پی پی پی پی پی
 که کرد شورید از خواب
 و ایام سلطان کین

بسپند مردم با نام
 آنگاه بگویند چه پست
 زیند کمر قامت کین
 که در مجلسی پی پی
 که آن ماه رویم در خواب
 بدو کشم ای پیران
 چه بگویند و چه پست
 پی پی پی پی پی
 مرا فقه خوانی و کوی
 زیند کمر قامت کین

در اخبار

و از اخبار این پست
 بدو را کین پست
 زمین کین پست
 زیند کمر قامت کین
 که در مجلسی پی پی
 که آن ماه رویم در خواب
 بدو کشم ای پیران
 چه بگویند و چه پست
 پی پی پی پی پی
 مرا فقه خوانی و کوی
 زیند کمر قامت کین

و از اخبار این پست
 بدو را کین پست
 زمین کین پست
 زیند کمر قامت کین
 که در مجلسی پی پی
 که آن ماه رویم در خواب
 بدو کشم ای پیران
 چه بگویند و چه پست
 پی پی پی پی پی
 مرا فقه خوانی و کوی
 زیند کمر قامت کین

قدم بیدار نظر است مردم	که اصلی ندارد و مردمی قدم
برگان که نقد صفاد است	چنین ترو تریب است
شندم که بر سبیلان دم	بر پر مردی زانک سبیلان
که پایام از دست است	بزارین نقد شمس بمان
بسی جگر دم که در زمین	پس زانک و سپردن
کون شمع که در دست است	سپردست مردی جگر
چند پر پیازم چو جان	که از غم بفرمود جان
باشت و انکار این کبر	برین قل و انشاید کبر
کشت ای در غم نویز	پس و یک پود و است

لا اله الا الله

شاید که باقی است	چون نمی جهان قسم و کبر
اگر چه شندیت کردی	غم و غم که خوشم بود
شست نیز و جهان	که قشیر و کشت
که داد ای از چشم و ان	زنده و دیون ضحاک
که درخت و کشتی در	نماز و کشتی از و عالم
که با و ان خدایت	چون کشتی و کشتی
که به هر دو کشتی آن	که بعد از تواید غم نو و خور
که در روز و کشتی	باز است و کشتی
که به هر دو کشتی	پس از وی نهدی شود
که در کشتی و کشتی	که کشتی و کشتی

دانا که کس خیر می خردون	دانا که کس خیر می خردون
آوا دشت کرم پروی	آوا دشت کرم پروی
کرم کن کز واکه دیوانه	کرم کن کز واکه دیوانه
کسی که کسی کرم پیشتر	کسی که کسی کرم پیشتر
یکی که پیشتر پیشتر	یکی که پیشتر پیشتر
بعل و ندان که پیشتر	بعل و ندان که پیشتر
بدانی که قدر بدو است	بدانی که قدر بدو است
خردمند مردی که خرد	خردمند مردی که خرد
صبرش آن که نیکو	صبرش آن که نیکو

سوم

خردمند که خردمند	خردمند که خردمند
برگشت و نه سپردن	برگشت و نه سپردن
نماند عارف پاک	نماند عارف پاک
چو سراپا پیشتر	چو سراپا پیشتر
عزیز که عزیز	عزیز که عزیز
کس که توانا که دریا	کس که توانا که دریا
جهان خردونی که خرد	جهان خردونی که خرد
کوهی که خرد	کوهی که خرد
پرو و نه بای که کرد	پرو و نه بای که کرد
بخشش آن که کرد	بخشش آن که کرد

بیدار شیخ آمدی کا کا
 ملک نوری کشش ای کشید
 مرا با تو ای پیر دوست
 ز غم کب از کشورم
 بگویم نیست غم کب
 شنیدم سخن بهر شوینا
 در دوت پریشانی غم تو
 تو آنگه من و پسر شمن
 چو در دوت دارم بیک
 در دوت پیر دوست
 خدا دوست و همی گردی
 بغت زمین کشش ای کشید
 تا به این دین شمنی بخت
 بغت ز درویش کشش غم
 شکایت من کب بهر کس
 بر تخت و تخت ای کشید
 ما درم پریشانی غم تو
 شنیدم سخن بهر شوینا
 چو در دوت دارم بیک
 در دوت پیر دوست

نیکو بختی بجایت رسید	مست بخت بخت رسید
نارین تنی با آینه آید	نیریز و دانه آید
بر کشتن آفریناک نیست	کشتن سر جای که نکست
کمر بستگی گری شد	تراست بطور زلف و چاک
مگر که بر تن شریفی	که کردن لم اندرین
که در دایره بر چرخ	نیاید و او و پست و غریب
من بانی نوازی غم روی	غم نوازی این سحر روی
نوازی که بسند و روش	نه بر منور دم که بر منور
کی اول از شد پستان نم	که ریشی بر پستان نم
منخص و ریش آن شربت	که باشد به پیش پستان

بخت

چو بخت کرد و ریش سگ	بخت اندر دم زهرت
کی از بختی شش و پستان	که باشد شش و پستان
بختی و دلفش شش و پستان	شش و دلفش شش و پستان
کی بخت گشت اندرین گشت	که در کان و در گشتی
جهان به بخت گشتی	تا خود و غم و غمش
پسند کی شری به روز	و کبر و پرست و و بر کما
بخت گشت کی کند معده	چو بخت گشت کی کند معده
و اگر نو آن بختی	بر پستان که در ریش
کوشش پستان	که می بخت و خنده

بک پل چو بادان نخل شد	چو پند و اندک کان
ان پست لایق و بکشت	چو پند در کل خنک
اگر و پسر ای چو دست گشت	بخت رسید شمع فی بخت
سینه پند پست کر بختی	اگر ناکار ای پند ندی
نبرد و روی چو پند و عجب	اگر دانه بریزد پستانم
نماند شکست پادشاهی	آن ظلم بر پستی می
خطای کار و پست علی	جهان ندو و باطل گشت
نمکت روز و خوشترنج ادر	اگر در سار و شلی ادر
تو می کنی پند و خدا	و چو پند وی عادلی نیک
چو نو پند و بیان کند علی	که ملک در بر جانی

سکانه

چکان ادر نیک نام و ان	که شمع خدایت پند کرد
اگر ناکار و دانی نماند	که این شو نیست پند
اگر شک کردی من ملک	بانی و ملک پستی لی
اگر جوهر و پادشاهی کنی	پس پادشاهی که می کنی
اگر پست بر باد خنک	چو پند پند و پند
میادارای یک نرد	که پند ان شایسته
پدیده اش پند و عجب	بشان نیست کر گشت
بدنام رفت و بد پند	اگر بریزد پستانم
بستی و پستی می کند	باز بر و پستانم
تو ای که نین کند پند	نوازش آید که پند

گاه
 شدم که در مریز آید
 بر او دو بود و نه از یک
 پس از او که در کشاپ
 نور و بی و نا و شیرین
 در سر و در شکم و بی
 طلبکاران ناورید
 بنوا که بر یک که پیش
 در یک پیش که پیش
 چفت آن سر و تو پیش
 در بعد از آن و ز کاشی
 این که شد از شتاب
 ستر شد آن ملک بدو
 بگویم نظر و توجرت
 که شد در یک که پیش

کی عدل

کی عدل نام خریک بود
 کی عدل است سیرت خریک
 بنیاد و نه از یک
 نوزین می کرد و پر کرد
 بر آمدن یک شادی
 پسید و خرد و نه از یک
 شکایت شو که دل با حق
 عالم به داری و نه از یک
 در آن و آن برستی
 نامه نام او بودی
 کی عدل نام که او بود
 در حد او و نه از یک
 هم از پدر و نه از یک
 چنان که خدای من شکم
 چه شیر از و نه از یک
 که شایع است و نه از یک
 پسید و نه از یک
 شکایت شو که دل با حق
 عالم به داری و نه از یک
 در آن و آن برستی
 نامه نام او بودی

مدرک بفرموده از دست	یکی بر سر کلاه است
نور کز سید بنی بر کلاه	که بر خفا می مرو ز فواید
آتش شمع نام روی کلاه	به این جرم ناپدید شود
بر جان نیست نه تنه	که با نواز نیست نه ناله
نور احمی پناه کند می	بدر لاجرم درخت و می
و کز کسپند زنی نه	یکی یک سیرت یکی نه
یکی که نشسته اند چون	یکی تا بگردن رفته نیست
که کسپش نیکی	که سر کلاه و کلاه گویا
نه پندارم ای در خزان	که کندم پستانی بخت
درشت ز قوم بجان	بندار سر کلاه و بر خوی

این دو

بخت از دوش منور	چشم کلنی سر بران چشم
کلاه کشنده یکی نیکو	که اگر امواج به پست
به دوشان وی فضا	که حاج را پست است
بسیارک و بر آن نگر	چشمش فرو بند و نگر
چو حجت نماند بوی	بر پاش و رسم کشد و
بندید و بگریست مر	عجب نام سیکان از
چو روی کشند و بر	پرسید گویی میوه خنده
بخت می کشیم از	از طفلان چو در و در
می خندم از لطف ز	و عظمه مرقم زنی از

که ز بان و روی دل
 یکی خنجر می سپارد
 تا آنکه پند که کرد
 چنانچه می کشد که دیده
 بخند یکین قصه زرم است
 و لیکن پندار من حکم است
 چنانکه تو که و کشان شد
 می پند بود و بد و بد
 تبع از تو شایان گیرند
 درخت امید ترا بخورند
 ز دوران ملک پدید آید
 و آن زنده اندیش از آن کن
 چنان که در کارش کنی شانه
 که بر یک پیشتر شرف
 چه فوید نهاد از همه پند
 امیدش بخت پند بود
 بر هر و شیار دنیا پست
 که مدتی جای دیگر است
 پند گفت شورید و غم
 که می کاشی ارش حکم

الکر

که ز بان و روی دل
 یکی خنجر می سپارد
 تا آنکه پند که کرد
 چنانچه می کشد که دیده
 بخند یکین قصه زرم است
 و لیکن پندار من حکم است
 چنانکه تو که و کشان شد
 می پند بود و بد و بد
 تبع از تو شایان گیرند
 درخت امید ترا بخورند
 ز دوران ملک پدید آید
 و آن زنده اندیش از آن کن
 چنان که در کارش کنی شانه
 که بر یک پیشتر شرف
 چه فوید نهاد از همه پند
 امیدش بخت پند بود
 بر هر و شیار دنیا پست
 که مدتی جای دیگر است
 پند گفت شورید و غم
 که می کاشی ارش حکم

خاتون و عشق و بس
 که مرا بعد از این بدوش
 که کوه که امروز چون دوش
 کوپال و کرد و گریخت
 که زور و شندی کنی
 حین ج و زور و شندی
 که زتاب کو رشی
 چه خورون که تانی

یکدیگر عاقل و بکشتیاد
 بزرگی و درینج و در بر روی
 کرد و اما پسند و ناسپس
 که بخت و کسب و مال
 پسند نیست و نرسد و شوند
 که در پادشاهی و تاج
 که و اما گوید محال است
 زنده و درینج و نرسد
 زنده و درینج و نرسد
 که و اما گوید نرسد و نرسد

100

[illegible]

شیرینم که از پادشاهان
خواران برابر که انان

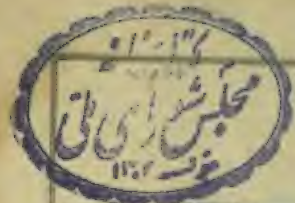
چه شوکت پندار که
 اندام پندار که
 شمع که روزی جز بخت
 نگاه ربه نال پندار
 نه شادانست و نه غم
 یکی سپهر و نه غم
 سپهر پندار که
 که این چو فرود بر گشت
 که بست و نه لغزان
 وین کشور پندار که
 اندام پندار که
 برون شد از دست
 ندید و نه پندار که
 اندام پندار که
 برون شد از دست
 ندید و نه پندار که

الک

چه شوکت پندار که
 اندام پندار که
 شمع که روزی جز بخت
 نگاه ربه نال پندار
 نه شادانست و نه غم
 یکی سپهر و نه غم
 سپهر پندار که
 که این چو فرود بر گشت
 که بست و نه لغزان
 وین کشور پندار که
 اندام پندار که
 برون شد از دست
 ندید و نه پندار که
 اندام پندار که
 برون شد از دست
 ندید و نه پندار که

فراتو پست خرویدنی	فراتو پست خرویدنی
سازان و کوهی است پست	سازان و کوهی است پست
ز شام چید که در است	ز شام چید که در است
لاریاب بجا و در است	لاریاب بجا و در است
زین پست پست پست	زین پست پست پست
کوهستان و نم و در است	کوهستان و نم و در است
اگر بنیستیم مراد است	اگر بنیستیم مراد است
اگر در نایب زن بار است	اگر در نایب زن بار است
زن و مرد و در است	زن و مرد و در است
منش که پدید بر خود کند	منش که پدید بر خود کند
شایدین جبهه باشد چرخ	شایدین جبهه باشد چرخ

۸۸



ز پودا و اندیشه است	ز پودا و اندیشه است
پیشانی پست و در است	پیشانی پست و در است
پس از آن پست پست	پس از آن پست پست
برین عرصه پست پست	برین عرصه پست پست
چو در باشد از معرکه	چو در باشد از معرکه
کشت صاحبش و در است	کشت صاحبش و در است
که در اندیشه است	که در اندیشه است
که بروی چاه پست	که بروی چاه پست
فراتو پست پست	فراتو پست پست
ولی پست خرویدنی	ولی پست خرویدنی

چو پودا و اندیشه است	چو پودا و اندیشه است
پیشانی پست و در است	پیشانی پست و در است
پس از آن پست پست	پس از آن پست پست
برین عرصه پست پست	برین عرصه پست پست
چو در باشد از معرکه	چو در باشد از معرکه
کشت صاحبش و در است	کشت صاحبش و در است
که در اندیشه است	که در اندیشه است
که بروی چاه پست	که بروی چاه پست
فراتو پست پست	فراتو پست پست
ولی پست خرویدنی	ولی پست خرویدنی

۸۹

چو پودا و اندیشه است	چو پودا و اندیشه است
پیشانی پست و در است	پیشانی پست و در است
پس از آن پست پست	پس از آن پست پست
برین عرصه پست پست	برین عرصه پست پست
چو در باشد از معرکه	چو در باشد از معرکه
کشت صاحبش و در است	کشت صاحبش و در است
که در اندیشه است	که در اندیشه است
که بروی چاه پست	که بروی چاه پست
فراتو پست پست	فراتو پست پست
ولی پست خرویدنی	ولی پست خرویدنی

برنگان شست و شست
 چو شور و طرب در نهاد
 بنمود جسد و شست
 یسالی بکشت شیر
 شمع و آرم از زلفی که
 چو در پست کف خود جوان
 پیرایه ای بر او رود
 نه من کردم از در چشمت
 نه شانت کنم شای
 هج گزنت بر دل کز

بخور و دهن تار پشته
 ز دستان و شسته یاد
 بخوری گفتم نه در پشته
 ناپست چار و در پشته
 گفت آنچه کرد و پشته
 بنای کی او نیز گشت
 شایریش کور و پشته
 ز نفسی زلفی کی گشت
 که بر شسته بخوبی بدو
 اگر نفس گشت نه پشته

[illegible]

شب غموت آن بخت را
کرفت آتش شه دروی غم
بکجا پرنیک شسته
عجبت چه بود که آید
بخت کشی رگانی سرم
کشت از چکان پیر شه
شینه آن سخن سرور بخت
در شب و روز که غموت
صفت شامان سرور
هلی که چه ز حال او برخشد

قرن آفتابش آهون نادر
پیشش پایت کرد که خوار
پنداره با من کن تخت
چه صفت زنی ناپاک است
نوی بی ناست بری نیک
بیکار و روی دانی بزم
بر آفت نیک و بر خفته
او که روز با شو شمن گفت
چون گفت با هر یک ز سرور
او که روز خوشی آن

پای پود و آتش که در آتش	لایین سب و گشت گشت
نیزه ای کن کو خوار گشت	گر کوید خوار و در گشت
کو را گفت که سب و	میان پای و پست و چو پست
مرا بکن که عیب که گوید	سزای از جلال عیب
کو شد شیرین که خوار گشت	همی اگر حقوبت و گشت
چو خوش گشت یک روز	شاید است و در وی گشت
چو شیرین و تر شود و مند	ز بعدی پستان آفت
سرو و زین معرفت چو	بشد عبادت برافزید

شند که در یک درختی
 دل آرزو شایان گشتی

فرق بسیار نمی بود	که توان دانست بر سر
که زود توانستی در بند	نه بدست بر نه توان کرد
که پس دوری که زینک	به یک من مسلح به
به دست از جملتی که	حلاوت بر من بود
که مسلح خوابده بود	و که یک جو به عنان
که که روی بست و در	تا قدر و سگ بود
و راهی یک دور دور	تو پیش از تو و در
که تم یک را به جمع	که با کینه و مردانی
چه پند که می یافت	خون کرد و کمر و کمر
بسیار نمی مردان	بر آزار نهاد و بداند

دری

و گری بر آید بر نمی	به تنای و شمر و شمر
چه دشمن است اندر	بناید که بر شمشیر
چو ز غدا خواهد کرد	بخشای از کمرش
جوانان شیر و پلان	بر آید به یاد و خون
که تیر سپید کن بر	که کار از نو و دو پان
چندین شب می باقر	چه دانی خصم که با
چو دلی که لنگر ترا	به تنامه و جان شیر
که بر کشته می به	و در میان بس
و که خود را می و شمر	چو شب شد و افر
شب تیره و سوار	چو پانصد و شصت

پرتوهای بزم شب بهار	خنده کن زینت زلف کجاست
گرد و پیش و سکنه غم بهار	در آغوش است خورشید
ناله ای که در شمع یک روز	پیرینه زویند شمع
تا پود و بهر شکوه روز	نهاده آن چشم کرد روشن
چو در شمع می شمع	نهاده آن چشم کرد روشن
بسی خفا می شمع	نهاده آن چشم کرد روشن
حواشی ز کوه رسد	بیکه کردت بزورین
بدینال غارت زان شب	که خالی بیا پس شمع
سر انکس فی شمع	بسی شمع زینت در کار

دور که با آب شمع	باید بقدار شمع
که با و کردن نمیدانم	نماد و رنگ ریاحین باک
سپاسی سپودن روشن	در عالم بخت می آمد
کونین پت مردان بک	ناله که دشمن و کوفت
سپاسی که پیش باشد بیک	چرا دل نمیدانم
نمادی ملک از گنجه	بیکه کردت بزورین
ملک را جوهر در دست	بیکه کردت بزورین
بهای سوادش نموده	نماد و رنگ ریاحین باک
جوهر رنگ از سپاس	بیکه کردت بزورین
بهره ای که در دست	بیکه کردت بزورین

بیکار و دامن لیون چرخ
 باد و شیران خندان
 بر ای جهان دیکان گمان
 که صیقل از مویت که گمان
 سران جهان شین
 خدایان پران بسیار
 جوانان پل کفن شیر
 مانند پستان با پا
 خروست باشد جهان
 که بسیار گرم از مویت
 جوانان شایسته و بخت
 یکبار پران چرخ
 کرت گفت بیدار است
 مد که را غنیمت چنانچه
 بخودان مغرور که است
 که پندان شایسته است
 بیت وازی و پرشکری
 ز کار بیت و پرشکری

کافی

قوامی که نشان شود روزگار
 بنام دیده و مغرور کاه
 پیران کن پیش و بر کس
 که در چنگ باور و آید
 نابد یک سید و ملک
 ز و بر و شیران و دیک
 چو پرورده باشد لیکن
 سرند چو پیش و دیک
 که بشی و شیر و آید
 دلاور شود و پران
 که بزرگ پرورده و پیش
 برسد چو پند و دیک
 و در و شیران و دیک
 بود کن و دیک
 یکی که دیک و دیک
 پیش و دیک
 نیست باز و شیران
 که روز و غایب و دیک

چو بخت گشت گریختن بخت	چو بخت گشت گریختن بخت
اگر چون نام بخت گشت	اگر چون نام بخت گشت
پرواری که در جنگ بود	پرواری که در جنگ بود
شهادت نیاید مگر از یاد	شهادت نیاید مگر از یاد
بهر محض و پیغمبر و هم زبان	بهر محض و پیغمبر و هم زبان
در کشت یثیث شمشیر	در کشت یثیث شمشیر
پروانگی ایران نباشد	پروانگی ایران نباشد
اون پروای شاه کشور	اون پروای شاه کشور
زنده آوارگی می آید	زنده آوارگی می آید
برو که میسر به چگونگی	برو که میسر به چگونگی

فزون

قهر زن که گشت بخت	قهر زن که گشت بخت
زهر دشت دشمنی است	زهر دشت دشمنی است
بسیار است بخت بیادگی	بسیار است بخت بیادگی
نکویر بخت با بختی	نکویر بخت با بختی
بسیار بود بخت بیادگی	بسیار بود بخت بیادگی
زهر بختی بختی	زهر بختی بختی
بختی و بختی	بختی و بختی
بناید نشان بختی	بناید نشان بختی
نزد که مردان کاک	نزد که مردان کاک

...

یکی از اینک شوق
پیان و بدو که دارد
که هر دو با هم بگذرانند
از خوشی که بر پسته
پیدا و پستی که بر پسته
چو بر شکر و شکر
چو کرکان پسته در باغ
چو در شبنم شود و قفل
چو شیر کار بر روی
که شکر کاران در شکر

ال مرد و یکدیگر از آن بی گوی
 چو پای لاری از دشمنان بکشد
 اگر چه بر بند بر خفت پرور
 اگر کشی این بند بی پیش
 کسی بند یازد و در بکشد
 اگر خنجه بکشد پست او
 اگر خوشش از دشمنان بود
 اگر در دور و نزدیکش
 بیاوریش از خطیرین
 اگر بی آن از دست دشمنان

که باشد که در پست افروزی
 که بشنوی مشک و بامیر
 بانه گرفت و در پیش
 زنجیری که بند بی خویش
 که خود بود و باشد به بند
 از آن که بکشد و بشنوی
 بقیش این شویند
 چو پای لاری از دشمنان
 که کشی و در سر و دست
 که مرد و پست از دشمنان

که چشم ز لعل او اندر دوید
 اندر چشمش و از آنجی دیک
 کرم خواند نام سیرت پر
 خط کسره اخلاق و قیدان
 شیدم که یک خط از آن
 یاد بهای آنی بسل
 زوشت و خوشی روی
 که چو نایست بر آید
 بر آن منت و سر بانی
 به طرافت و ادبی
 به تنهایی در بیان
 به سر و پیش از برنی
 به دلایش و جانی
 به رسم کریمان صدی
 که ای چشمهای مرا که
 کی موی کن جان بپ
 نعم کشت برینش بر شک
 بود و پست شش و اسلام

یک خطی که آن و
 سوزان پیشانی زبان شید
 چو باد از پیش شاه می
 تا این میان می برد
 سوزی که دیدت من
 به از غار پیش کران
 بر آن و کشت انداز
 یی رویی بی پست
 که چون مکتبی پستی
 پست و پست و پست
 که جو خور و دود و اک
 مر و دود و کشت ای
 که چنان کنایت و کرد
 نیار و می بید و پست
 که یک پست و پست
 که ماله زبان برینش
 و و و و و و و و
 برین پست و پست

شدم که در دست کز بوی
 شایه و در روز و فصلی
 من چند سال که صحرای
 بخت هم قاصد برید
 پرده چشم هر یک بوسه
 بکین بخت نشو
 ز شرفی دم و زین و شایه
 ولی بی مروت بی بخت
 بختی کرم کرم و مروت
 ولی دیگر نشایه
 صفت نبوغ و شایه
 رست و تامل و شایه
 پیکر میان بست و در
 تمان لطف و بوسه
 یکی در شرف و خوشی
 که با ما پسند و در
 مرا بگفت بختی
 که در پیش تو شایه
 بخت من و بختی
 مرغان و خوشی

بشارت مردم پستی و در
 کشت زنده و در اول
 بختی دم از پستان
 دل مرد و چشم و در
 گراست و بختی و در
 مقامات چو و بختی
 بختی آن که و بختی
 و هم بی قدم که بختی
 بختی کسی بختی
 که بختی طلب کرد و بختی

ک

شدم در ایام عالم که
 بختی در شایه و بختی
 صبا پستی و بختی
 که بر بختی و بختی
 بختی که بختی و بختی
 که بختی و بختی
 بختی که بختی و بختی
 که بختی و بختی

رو ساف حاتم بر مردم	بکشد شمشیر سلطان
گشت ای او کرم مردم	پویشش بلایان آورد
پایان روی پرستی	زبانی پیشش نه چو
پست و درویشی	که دعوی نجابت می کرد
من ز حاتم آن پست	خوادم کرا و کرمست کرد
بدانم که روی شکوه می	اگر روکت باکت بکشد
پسول نه منند و نه	روان کرد و دهر او
زمین موه و بر کریان	سبا کرده بار و کریان
بند که حاتم آید	بر آید چون شمشیر
سایه بکشد و پستی	بر این مکر و او شان

لایه

بشاید با خود و مردم	بست چو دانه پست
بکشد شمشیر سلطان	بندان سرست نمیکند
پویشش بلایان آورد	چو پیشش بستم قتی
زبانی پیشش نه چو	زبند شاد و کس دم
که دعوی نجابت می کرد	نشاید شدن چو کاه
خوادم کرا و کرمست کرد	خزان در بار کاه
اگر روکت باکت بکشد	که کجاست پندار
روان کرد و دهر او	و کرم کس نامور
سبا کرده بار و کریان	طبعی است خلاق
بر آید چون شمشیر	سوار آفرین
بر این مکر و او شان	

پیش از شاه و پست	خاتم چو کین و بیان
کرم و نه ای من کاه	میسر چو شمشیر
بغیر بنای کاه	چو رنگ بد کن
سایه که چون کرم	کز دست رسد و شوق
چو کرم که کس پست	چو کرم بر کرم
بکشد شمشیر سلطان	کس می بسید
بندان سرست نمیکند	چو چاکان
چو پیشش بستم قتی	برایک و این
زبند شاد و کس دم	و این خط
نشاید شدن چو کاه	بر این مکر
خوادم کرا و کرمست کرد	

لایه

بشاید با خود و مردم	بست چو دانه پست
بکشد شمشیر سلطان	بندان سرست نمیکند
پویشش بلایان آورد	چو پیشش بستم قتی
زبانی پیشش نه چو	زبند شاد و کس دم
که دعوی نجابت می کرد	نشاید شدن چو کاه
خوادم کرا و کرمست کرد	خزان در بار کاه
اگر روکت باکت بکشد	که کجاست پندار
روان کرد و دهر او	و کرم کس نامور
سبا کرده بار و کریان	طبعی است خلاق
بر آید چون شمشیر	سوار آفرین
بر این مکر و او شان	

بیت پنا داشت تا دیار	بیت پرستانی آباد
پیران زویش کن فرخنده	زاهدت بر اهرم نوایان
چو تم از گشتی نام بودی	بهر روی کی اچنان خوش
لکامه از آن شور و گدا	ترا هم شادمانم و خوش
که نامم بدین نام و او گدا	برای من و چند از برای خدا
خلف بر من و درویش	رویت بر من گشت
که چند که بعدت بودی	ز تو قهر مانده بعدی سخن
این را زنی از کل فدا بود	ز بس و از سر من دل فدا
پایان باران پر بایل	در تاق وینا و در تاق

هر

مرشد ازین نعتی عالم	پندگشت و نعتی عالم
ز شمع بیت زوایش	ز شمع کج این زویش
تسا اخله و زان پس	و از آن لاسکر بر و بکشت
که کرد چنان استیرید	که برکت نه جراحی شید
شید از شمع و از صوم	شید از شمع و از صوم
چشم بیست و درویش	که بود ای زویش
کی گفت شاد و خوش	زده ای من ج خوش
که کرد پناه بی محل	خودش را و در و در
خجید بر حال پس کن	خود خود ز شمع و نعتی
ز شمع او پست بی	پندیکو و در و در

کی گفت کی من و من	عجب پی منی که شاد
کر من نیامدم زویش	وی تمام و در و در
بی بدی من است	کر من وی من است
بشیدم که زویش	ز زانو بر روی من
که منی زویش	که کردم و از زانو
شید این من و زویش	پسید من و زویش
خود گفت و برکت	بنای من و زویش
گفت این که زویش	یک است زویش
بسی و زویش	بسی و زویش

هر

ز زویش و زویش	بیت زویش و زویش
ز زویش و زویش	پرویدم بر کرد و زویش
بکایت به زویش	که آن لی بر و در
شید این من و زویش	که برکت در و در
بکایت کن کی	که چون سل شد بر تو
که برکت من شمع	گفت ای شکار شید
روی من کی کرد	کردی تو بر روی او
فکوه زویش	که شمع شید زویش
که بر و زویش	کردی که شید زویش
کسانی که پوشید	کسانی که پوشید

به بندای سپهر و بدو آب گاه
 چون که جنبش یافت کند
 از امیس که گشت یخچر
 بمانش با باد و درشت
 نموشاید این را کشد و چو
 غم نان که بر کرده باز دست
 در بر که قانون می رسد
 مگو ملک را این چنین است
 سید آرد و قول جدی

که سپهری از او چو سپهر است
 بخش ندان که از او
 ناز که در نیکی و حق
 عدوت و دوستی
 چو سوز رنگ تو را بر
 غم بهتر او را بشوید
 تمامی بر تو باشد
 در بخوانش که هر کس
 که تو را بگوید و تو را

نو ساقی شادمان
 که ای زاده شاهی
 دوم شرب الم
 برای شادمان
 نخبت بهی برای او
 شیرین بر مایه
 سلاطین است که این
 است کشاندن
 بهر و نشان حق که
 چوین القدس

اگر زخم بیند و زخم
 بپسندش اندک
 و کشید دوم
 سلاطین است که
 که می کشاند
 کشاندش خود
 سلاطین است که
 بکشد و است
 که چون
 را که در

چو پروازش غش افشاید	چو پروازش غش افشاید
دلارام در بر دلا را می	دلارام در بر دلا را می
فلو که که بر آب قایمند	فلو که که بر آب قایمند
	
از عیش و خرمی شاد	از عیش و خرمی شاد
بیدیش قه در خال	بیدیش قه در خال
بسد قشای برقی در قما	بسد قشای برقی در قما
چو چشم شاه پناذرت	چو چشم شاه پناذرت
و که بکست بر نیایدین	و که بکست بر نیایدین
و که چشم اندیش در دست	و که چشم اندیش در دست

<p> خداوند که در هر چه می بینی خودت که در همه می بینی و اگر من بر سر هر چه می بینی و اگر من بر سر هر چه می بینی </p>	<p> و اگر من بر سر هر چه می بینی و اگر من بر سر هر چه می بینی و اگر من بر سر هر چه می بینی و اگر من بر سر هر چه می بینی </p>
---	---

نیز

یکم نعره که می زدن بخت
 چو باد نذر پنهان چادر کوی
 حیران بگردیدت ای کلاه
 قوس کشد از بس که شربت
 شربت روز و رنج سود و نفع
 چنان است نه جزین صحرای
 نثار و نثار بعد از آن که بخت
 بی صدف و دست نفعی که
 یکم نعره که می زدن بخت
 چو باد نذر پنهان چادر کوی
 حیران بگردیدت ای کلاه
 قوس کشد از بس که شربت
 شربت روز و رنج سود و نفع
 چنان است نه جزین صحرای
 نثار و نثار بعد از آن که بخت
 بی صدف و دست نفعی که

جہاز

میرفت می گشت بود و نماند
زیدانش از این دوی گسل
و شمع رخ شود از دور
قیس بان خبر از غمش
و می رفت و یاد آمدش
خدا می کشد چو دانه
و کرد ز بیره و تو را شمع
کین و کینش شکری
کین کشش شمع و نور
گفت آن خنجر بران

این نیک و مروتی نیز
 زین مسیری به توقع ما
 نیز وی به روزگار گشت
 کلوزی با که پرتاب
 نیز و از جان او پرتاب
 گفت از روی خرم چو کان
 کشاکش پیر بر دین
 هر خود ز پیر نیست چنین
 کون بر نیک سعاد
 بر مویم روید که در آید
 اگر و پست و دروگر ختم
 که با او هم انگار ارقا
 نامکان این پای گیر
 و که پیر و ختم نمی درختان
 که از روزه و کج نیک
 بکشت پایش از افروزی
 گفت اینقدر هم نباشد
 که نیست بر تار که پیر
 که و پیش صورت زنده
 خرم زده را پست است

کلی رازد سره سنو

یکی که پند خود می داند یکی
که با شرح می داند یکی
نخستین و کاتبان است
مرا با خود و توشی نامه
که در هر یکی کن عیب من
بدان همه و دست دوم در کار
ایشم قدر بر سپند خود
مرا خدایه تیران ششم است
مرا شش می از درون دل که

شیم که از رخسار کوی
برقش اندام پری بکوی
نه سای تو دیده پیش
گرفت آتش شمع و پیش
پر کشنده خاطر شد و شکاک
یکی کشش از ده پندار کج
تراش ای دل از این جفت
ماند و یک بجز این جفت
اگر ای دوست من
که گشت ایاز با جوشن



چنین ارم از پر و اندام
که شودید پر حجب انعام
چند روز آتش رخسار
پیراهان است نمود گشت
دانا که کیم بچرخ زخم
و کیم بچرخ شقایق نام
بخت که تاجی بسالار
و کیم بچرخ دیار نام

شوم

شیدم که روی زخمت
گر کرد و خوشش از این
پاک که کاشانه زهر
که هم در توان گشتان پاک
ایاد کجک آن ملک بزم
شب و روز چون اندام
تو ای زاهد و کوه
خرونده و شیدا و شاد
که آسوده و کوشه خرقه
که آسوده و عطشی خرقه
نه بود و انجی و شان پرو
نه بود و شقایق کج
برای گشته عقل پر کشش
ز دل نیست کیم کند کج
بدایه تو بچرخ بزم
چند روز و اندام
تو ای پست مردان چرخ
چایان مردان بزم
خار و پشم از بزم
که ایسان پسندید بزم

کی شادی در پندار
که گشتی بجای مرقد است
جانی که در برده آناه
زخمتش از آناه
تعالی اندر پست غایتی
که پنداری زخمت است
میرش و پندار پیش
دل و پندار پیش
نظر کردی آن پست
که کرد و پندار پیش
که ای پندار پندار
که ای پندار پندار
که ای پندار پندار
که ای پندار پندار
که ای پندار پندار
که ای پندار پندار
که ای پندار پندار
که ای پندار پندار

غریبی شید از پندار
که گشتی بجای مرقد است
جانی که در برده آناه
زخمتش از آناه
تعالی اندر پست غایتی
که پنداری زخمت است
میرش و پندار پیش
دل و پندار پیش
نظر کردی آن پست
که کرد و پندار پیش
که ای پندار پندار
که ای پندار پندار
که ای پندار پندار
که ای پندار پندار
که ای پندار پندار
که ای پندار پندار
که ای پندار پندار
که ای پندار پندار

کی شادی

چو تیر تو را می‌شد	چو از روزی که در کعبه
که بگذشت تا خست	بغضایم داشت و در آن
که پیش تو می‌نشست	که این شد و پست
می‌پسند خاک کو	بر پیدا کو آب
مرا تو پیشه می‌ای	ترا تو بیزین
چشای می‌کرد	اگر قصد تو نیست
بمردم سرش می‌شد	چرخه که مردم
اگر بزم امروز	قیامت زنده
مردمانی درین	که زنده است

بگذشت

کی تشنه می‌گشت	شکست می‌گفتی که در آب
چو گشت تا باغی	چو مردی سیل
که گشت تا سر	که گشت تا سر
قد شده در آن	که اندک میرا
اگر چشای و	و اگر کویت
بهشت آن	که بروی
دل هم کاران	چو زین
درین	که در دور

سکاه

چون سبب آمد زمره

که پیر می‌بود	در پیر می‌بود
کی گشت تا	که پیر می‌بود
بگشت تا	که پیر می‌بود
که گشت تا	که پیر می‌بود
که گشت تا	که پیر می‌بود
که گشت تا	که پیر می‌بود
که گشت تا	که پیر می‌بود
که گشت تا	که پیر می‌بود
که گشت تا	که پیر می‌بود
که گشت تا	که پیر می‌بود

بگذشت

چو تیر تو را می‌شد	چو از روزی که در کعبه
که بگذشت تا خست	بغضایم داشت و در آن
که پیش تو می‌نشست	که این شد و پست
می‌پسند خاک کو	بر پیدا کو آب
مرا تو پیشه می‌ای	ترا تو بیزین
چشای می‌کرد	اگر قصد تو نیست
بمردم سرش می‌شد	چرخه که مردم
اگر بزم امروز	قیامت زنده
مردمانی درین	که زنده است

سکاه

چون سبب آمد زمره

شیدم که پری بی زده	چو دشت صفت کوی
یکی بافت آه زور کوی	کوبن صلی بر سر کوی
برین دمای تو ببول	بجاری بر بوی باری
بیک از کوه طاعت	مریدی خالص خرافات
چو دیدی کز آن دمی	بنا صلی سپی چن
بر پناه بر سنگ باوق	بهرت بیارید و کشتی
نویسیدی که بگردید	کزین در در کوی دیدی
پندار کردی غنا بخت	کس باز دارم بخل کد
چو خوانند و محرم کشت	چو غم کرش شایه دیدی
شیدم که رادم درین کشت	ولیکت می دگر روییت

دری

میدل و پیر بر پیش	کوتند در کوشش
جولیت که بر سر	بزم پست می کوشش
شکرت کند و غوغا	بهری ز امانا و اعدا
کسپند چندین باریک	تلقی ز دور و کارم
کسانی که با دارین	خاتم که چون کن نشان
نات مر و با هم چنان	که کوی او مغروری کوشش
ندیدم وینست	که بای بنید بر روی
شیدم که پری بخت	سخنی ان بودم و در مال
کوی پشیش و شیر	که کز نوب روایت

دینت روی که بخت	که در کشت یه چو آفرین
چرا پیر کشتی که کشت	بحرف وجودت قمر کشت
نهاد و بزمان قی بخت	که چون وینست خدی
یکم روز بر بند اول	که بخت وینست
تاریک من بخت	ما چو تو دینست
چو پستی چو در و بود	که در باغ دل و شمشیر
نماز و دلالی بر شمشیر	نماز شمشیر و شمشیر
حکایت کند و در شمشیر	خوش و چندی پیرم

انتم

بجاست که پری بخت	که در کشت یه چو آفرین
بنا صلی بر سر کوی	کوبن صلی بر سر کوی
شکرت کند و غوغا	بهری ز امانا و اعدا
کسپند چندین باریک	تلقی ز دور و کارم
کسانی که با دارین	خاتم که چون کن نشان
نات مر و با هم چنان	که کوی او مغروری کوشش
ندیدم وینست	که بای بنید بر روی
شیدم که پری بخت	سخنی ان بودم و در مال
کوی پشیش و شیر	که کز نوب روایت

چو عشق آید از لعل کبر کوئی	که در پست چو کان کوی
حکایت	
سیاه و غم زاده و صفتش	دو خورشید سیمای
یکی باغارت خوش فایه	و کان خوش و کشتی
یکی صفت و صفای	یکی روی روی یار
یکی در پیش پای راستی	یکی مرکب و حیل و خط
پس در پیش نه پیران	که همت بر زمین نشین
بخت بد و گفت بصدق	عقاب غلبه بر ماهی
بناختن می چو میکند	که سرگردین کی شکست
نهد گویند که میصد	بناید بنایدین می پای

۱۸۰

که در پست چو کان کوی	که در پست چو کان کوی
حکایت	
سیاه و غم زاده و صفتش	دو خورشید سیمای
یکی باغارت خوش فایه	و کان خوش و کشتی
یکی صفت و صفای	یکی روی روی یار
یکی در پیش پای راستی	یکی مرکب و حیل و خط
پس در پیش نه پیران	که همت بر زمین نشین
بخت بد و گفت بصدق	عقاب غلبه بر ماهی
بناختن می چو میکند	که سرگردین کی شکست
نهد گویند که میصد	بناید بنایدین می پای

که در پست چو کان کوی	که در پست چو کان کوی
حکایت	
سیاه و غم زاده و صفتش	دو خورشید سیمای
یکی باغارت خوش فایه	و کان خوش و کشتی
یکی صفت و صفای	یکی روی روی یار
یکی در پیش پای راستی	یکی مرکب و حیل و خط
پس در پیش نه پیران	که همت بر زمین نشین
بخت بد و گفت بصدق	عقاب غلبه بر ماهی
بناختن می چو میکند	که سرگردین کی شکست
نهد گویند که میصد	بناید بنایدین می پای

غلام

که در پست چو کان کوی	که در پست چو کان کوی
حکایت	
سیاه و غم زاده و صفتش	دو خورشید سیمای
یکی باغارت خوش فایه	و کان خوش و کشتی
یکی صفت و صفای	یکی روی روی یار
یکی در پیش پای راستی	یکی مرکب و حیل و خط
پس در پیش نه پیران	که همت بر زمین نشین
بخت بد و گفت بصدق	عقاب غلبه بر ماهی
بناختن می چو میکند	که سرگردین کی شکست
نهد گویند که میصد	بناید بنایدین می پای

قضا امری پری ز فایا	رسیدم ز ناک شرفی
مرا که رم بود بر دشت	بکشی درویش شمشه
پیشانی بکشی چو د	که آن خدا خدای من
مرا که بر سر زینت	بران کریمه خنده
نوردم بر منی نر	مرا که بر سر دگر شمشه
بکشی و جاده بر روی	خیانت پنداشتم و
لحم و شمشه دیدن	که با عدوان من دگر
بب بندی می یونند	بکشی و دو مارند
چرا این موی من نموند	که بادل آفتاب و
ناله ای که آتش مار خور	که در دشت در مهر

بسیار

پیشانی که در و بخت	شب و روز در پیش
که با روایت اسفل	پو تا بخت موی نوا
چو کوک بدست	نرسد که در جاد
نور روی در به قدم	چو روان در شک

و

روغن خنجر بر جیت	بر عارفان خنجر
توان کنن زینت	ولی خورد که در
که بر آستان زمین	خنی دم و دام و
پسندیده رسیدی می	بگویم که آید بر
نمایا سون دریا و کو	پری آدمی او در

سرمه پند زان	که به پست نام شمشه
عظیم پشیم و با	بندیت خورشید تابان
ولی این صفت کجای	که باب سخن علی
که کوفایت کینه	و کشت بر سر
چو سلطان خن	جهان بر جیب دم

و

برین می پادوری	که سنده و جیب
پیر و شان می	قبای طلیس کربانی
یمان گنا خن	عذمان بکشت
کی در بر شش	دگر بر سر شمشه

برکان

پیکان چو شوک سایه	پند بخت و فایه
که کار کرد و بکشت	سبب برین و درخت
بر کشت آفرین دگر	بر داری از پیر
چو بود که آفرین	بمیزدای ز باد
بی کشت پیلا و فایه	ولی غنم پست
بر کان ازین	که در بار که
توانی فی و بخت	که بر جوش من
نکستد حرفی زان	که پستی مشای

و

که در به باشی	باید بکشی
---------------	-----------

مرا سپید کوی درخورد خوش	چرخ می پست آید در خوش
بازن طایرین و شوخ طالع	که کوی کبوترم کزیده سال
سوزم که پارسیدیدم	که روی پرست کینه دود
یکی نیست که می گفت	که دانی که دروی تو خراب
بگفت رفیق تبار و کام	که بوند پست در دای
چه نوعت پست و پند	که خوش پست ای پند
بیا و آتش تیز تر شود	چنگ زدن کینه و دود
چو یکت به بیم بر می کنی	که روی فرخون دوی کنی
ز نو بهتری جوی خوش	که با چون دوی کم کنی
بی چون دوی و در بیان	کوی نظر آنک پستان و پند

من اهل

من اهل این کار بودم	من اهل این کار بودم
سوزم که پارسیدیدم	که بوند پست در دای
یکی نیست که می گفت	که دانی که دروی تو خراب
بگفت رفیق تبار و کام	که بوند پست در دای
چه نوعت پست و پند	که خوش پست ای پند
بیا و آتش تیز تر شود	چنگ زدن کینه و دود
چو یکت به بیم بر می کنی	که روی فرخون دوی کنی
ز نو بهتری جوی خوش	که با چون دوی کم کنی
بی چون دوی و در بیان	کوی نظر آنک پستان و پند

مرا سپید کوی درخورد خوش	چرخ می پست آید در خوش
بازن طایرین و شوخ طالع	که کوی کبوترم کزیده سال
سوزم که پارسیدیدم	که روی پرست کینه دود
یکی نیست که می گفت	که دانی که دروی تو خراب
بگفت رفیق تبار و کام	که بوند پست در دای
چه نوعت پست و پند	که خوش پست ای پند
بیا و آتش تیز تر شود	چنگ زدن کینه و دود
چو یکت به بیم بر می کنی	که روی فرخون دوی کنی
ز نو بهتری جوی خوش	که با چون دوی کم کنی
بی چون دوی و در بیان	کوی نظر آنک پستان و پند

که اهل

مرا سپید کوی درخورد خوش	چرخ می پست آید در خوش
بازن طایرین و شوخ طالع	که کوی کبوترم کزیده سال
سوزم که پارسیدیدم	که روی پرست کینه دود
یکی نیست که می گفت	که دانی که دروی تو خراب
بگفت رفیق تبار و کام	که بوند پست در دای
چه نوعت پست و پند	که خوش پست ای پند
بیا و آتش تیز تر شود	چنگ زدن کینه و دود
چو یکت به بیم بر می کنی	که روی فرخون دوی کنی
ز نو بهتری جوی خوش	که با چون دوی کم کنی
بی چون دوی و در بیان	کوی نظر آنک پستان و پند

یمنی اندکانی آفت کرد
 دیرری سید آمد و پختند
 بستر بود ایام چایسی
 پسرش کی از عقل برآید
 بنام پستی و حسن نمود
 پسرش کی پستندگان
 چو پستی به از نوئی یافت
 موچون منمش رفته
 سید نام چند آن جسم را
 کنگار و خورانی شربت

شکرم

شمس که خیر می رسد
 بجز آینه از غرض خود نشین
 کند کار برشته اندر دوزخ
 برست آمل کمان شپا
 بطن یارب خدا خواند
 سرشک نم از رویه داران
 براندازم شد شمع غریز
 چو من ندیدم کرنا و کجی
 برست که در عهد طلوع بود
 گناه خشم خشن ای جهان دین

در یکی شام لاکت کج	در خرابه عالم بر می رسد
نکون نه دانه سر سبز	روان آب حیرت بر روی
از آن یو عابد پیری پرخو	ترک کند ده بر خیزد بر خور
که این برآمد پیری چو	نکون بخت با جان چو
بگردن آتش فرا قفا	با دوا عسل بر دوا
چو خدایه از پست بر	در حجت بود با هیچ خوش
چو بودی که حجت بر روی	بدون بر خیزد پس کا
حق تعالی جلوت با	سبا و اگر دین شد
بیشتر که خانه شوند	خدا یا تو با او من
درین دوی اعیان	در این بعضی صی

لک

که در حالت این که	در دوت سر و دوا
بیکر و دایم کشته	بنا لید برین بر
بچاکی سر که آمد	نیز از سر زان
منو کردم از وی	با تمام خویش
و کار دار و دوا	که در خدایه
نکونک از دین	که او اینست بر
که او را بکس	که این بکس
نایست در بار	که چاکر
در جام پاکت	در دوش
برین پستان	باز طاعت

چو تو در کجای شمری	بسیکجا در بندای
اگر مردی ز مردی تو کو	نرسد تو ای مردی تو کو
پا ز اعدان بی سرجه تو	کندشت چون شیر تو
آیین عاصمت نیایا	برو خط سیاحت پنا
نور و نبات بر آن	لباس کو تو و با حق
چرخ لاله اعدان ادا	ز بهر یمن یک خنجر
کاه و اندک لاله	بس بسته از خانه تو
میشی کن به تنگ دست	و ایوانی صفت دست
اگر دقانی بر تیر	سوف گرفت آتش تو

مناد

تو که بر مقام تویت	فرویشی برویا
نمک پس نهاده از به	راست بنیلت و به
اگر رو به بهت برسد	چین شمری صفت
بغوت سر کوفه تویت	نوامی نقد با لایت
بجای زرگان لیری کن	چو سحر جاتیت شین
چو آتش آبرو درویش	فرویشی زبانی کو
حقان طریق جلی خشت	لم و لایتم در انداخت
کشت و نه با هم فست	با و نم کرده کرون قرار
نوشی خروشان شکر	فاو نه در هم بنهار چو
لی چو از شمشیر کی	یکی نیزه در بر من

فاو نه در دست تو ج	در اصل او در بر تو ج
کین جاده در صف آفرین	بهرش آمد چو شیرین
کفایتی صیادید تو	بالج و نزل و نقد تو
مرغ تو چو کمان است	بششش ایکه ای تو
پس که زانوی غرشت	زبان کشت و دهان
کبر بان قیامی و غنی	ز کهای کردن بخت تو
بجاک خصامت پانی	به لیا چو شمشیر تو
سیرت کوی صورت بختی	قد بر سر جفت و عوی
کشته شش سر طوفان	که بر فصل و طبع تو
سینه پنهانی پنا	که قاضی چو خور و حل تو

مناد

برون عاصمتی و پنا	با رانم و شش تو
کسیات قدر تو شام	بشکر قدر تو شام
دفع آید م با چینی	در سیم ترا و چنین
معرف به لاری تو	و پنا قاضی تو
جست و زبان شکر تو	نمیزد بر مای بند تو
که خود شود از کین تو	به پنا چو کرم سر تو
چو مولام خواند و صد	مانید مردم چشم تو
خود باید اندر سر تو	ناید به چو تو پنا
عاقبت کند سر از تو	که شکر زه زین تو
کین که ز کین با تو	که پنا ز کین تو

بهر کز دین بشماروی	که بشمار بند و بیکشت
بصورت کسان که در دین	چو صورت سما که در دین
بدرخت باغ	بندی که در دین
نی بود یا بسدی	بشکر خاسته
باز عین است که در دین	در کفر و در دین
چو درخت خرم و در دین	چو درخت شش و در دین
مرکز که در دین	بر کوه که در دین
بخند سما که در دین	و کوه که در دین
بشمار بال که در دین	بشمار بال که در دین

باز کوه

باز کوه که در دین	باز کوه که در دین
بصورت کسان که در دین	چو صورت سما که در دین
بدرخت باغ	بندی که در دین
نی بود یا بسدی	بشکر خاسته
باز عین است که در دین	در کفر و در دین
چو درخت خرم و در دین	چو درخت شش و در دین
مرکز که در دین	بر کوه که در دین
بخند سما که در دین	و کوه که در دین
بشمار بال که در دین	بشمار بال که در دین

یکی پادشاه زاده و کج خلق
بسجده در راه پیرایان داشت
بستود و در بار پیاپی میستم
خی پسند در گره انجوع
چوبی غنی پیش گردان
چونکه بر دو پا شده راه می
علی کنه سپید باوی گل
کرت خی نمک بر آید
و کرم دست قدرت را می

[illegible]

در سر که باز آید ز جوی رشت	بیشی پند باد و این رشت
چرخ ز رویت شیش	هرگز اندیش میستانی
حیثی که در چرخ پیاکت	پس یک یک این چرخ بگفت
دو جاب و در شش رخ	باید بر چرخ پس بگفت
بغیر از شوی قدر و شش	چرا دید بر شش پایش
بر نیک خضر و پیاکت	در تو به کوبان که فریاد
قدم به فرات پستم	پس چرخ را راستی به هم
دور و پستاه اندر پست	چرخ چرا به باوان شاد
سکریه و غاب شده	و نه بهمت با و در رخ
یغی غایب از تو یغی بهت	کی شکر کوبان صراحی بهت

از منی زاده

چرخ که در سر و سرب ز رشت	در کوبه پناه از پانی که رشت
بر غایت خراب از رشت	پس ساقی از خواب و بر چرخ
بنوا از دیان کردن فرات	خبر ز کس بجای کسی دیده باد
دست و چنگ با یکدیگر	باز در دیر از دیان که داد
بزم و در شش شش	بیدار شود و شش شش
سخت و چنگ و کسب	بدر که در کوبان که پسر
صراحی می چنگ و کسب	که در رشت نه در کوبان
دوان نم و چنگ و کسب	کوبان می که از آن بسیار
نم است خمر و ما بهت	در آن شش و پست و شش
شکر آفتاب شش و شش	تغی را با چشم خورشید

بهر روز یک سحر پری	بسته بود و در آن
که کلمه نقره اوت ف م	نشیند و در آن
حبیب است ابو حکر	که در روزان چند روز
و کریم که بر لبه کف	صاخره وی در پست
و کریم که بر لبه کف	باید دور از طین و کوش
و کریم که بر لبه کف	چو پیران کینه بیا
و کریم که بر لبه کف	رشته نواهی هر صافی
و کریم که بر لبه کف	چنان بود و در آن
و کریم که بر لبه کف	که در آن کن پسر جوانی
و کریم که بر لبه کف	که در آن کن پسر جوانی

بر

بهر روز یک سحر پری	بسته بود و در آن
که کلمه نقره اوت ف م	نشیند و در آن
حبیب است ابو حکر	که در روزان چند روز
و کریم که بر لبه کف	صاخره وی در پست
و کریم که بر لبه کف	باید دور از طین و کوش
و کریم که بر لبه کف	چو پیران کینه بیا
و کریم که بر لبه کف	رشته نواهی هر صافی
و کریم که بر لبه کف	چنان بود و در آن
و کریم که بر لبه کف	که در آن کن پسر جوانی
و کریم که بر لبه کف	که در آن کن پسر جوانی

بستان چرخ چرخ	مرز و طبیعت شود
چرخ و گرد و با هم	تا اتم چرخ و بدن
چرخ و چرخ و چرخ	ولی شکر کرد و چرخ
بسیار معروف کردی	که بنام معروفی
شیدم که میباشی	چرخ و چرخ و چرخ
شب و چرخ و چرخ	روان است و چرخ
سرخ و چرخ و چرخ	بیشتر از چرخ
نخ و چرخ و چرخ	نار و چرخ و چرخ
نار و چرخ و چرخ	نار و چرخ و چرخ

نایلین

بستان چرخ چرخ	مرز و طبیعت شود
چرخ و گرد و با هم	تا اتم چرخ و بدن
چرخ و چرخ و چرخ	ولی شکر کرد و چرخ
بسیار معروف کردی	که بنام معروفی
شیدم که میباشی	چرخ و چرخ و چرخ
شب و چرخ و چرخ	روان است و چرخ
سرخ و چرخ و چرخ	بیشتر از چرخ
نخ و چرخ و چرخ	نار و چرخ و چرخ
نار و چرخ و چرخ	نار و چرخ و چرخ

بستان چرخ چرخ	مرز و طبیعت شود
چرخ و گرد و با هم	تا اتم چرخ و بدن
چرخ و چرخ و چرخ	ولی شکر کرد و چرخ
بسیار معروف کردی	که بنام معروفی
شیدم که میباشی	چرخ و چرخ و چرخ
شب و چرخ و چرخ	روان است و چرخ
سرخ و چرخ و چرخ	بیشتر از چرخ
نخ و چرخ و چرخ	نار و چرخ و چرخ
نار و چرخ و چرخ	نار و چرخ و چرخ

نایلین

بستان چرخ چرخ	مرز و طبیعت شود
چرخ و گرد و با هم	تا اتم چرخ و بدن
چرخ و چرخ و چرخ	ولی شکر کرد و چرخ
بسیار معروف کردی	که بنام معروفی
شیدم که میباشی	چرخ و چرخ و چرخ
شب و چرخ و چرخ	روان است و چرخ
سرخ و چرخ و چرخ	بیشتر از چرخ
نخ و چرخ و چرخ	نار و چرخ و چرخ
نار و چرخ و چرخ	نار و چرخ و چرخ

کز آن بود چون چراغ آفتاب
 که از خود پری چو قندیل آید
 و جودی و پدر و شایسته
 که پسرش را شایسته بدید
 حکایت
 یکی بنوم اندکی پست
 و لی از کبر سر پست
 بر می شایه از راه و
 و لی از اوست پری پر خور
 شد و ست از دیده و
 یکی حرف در وی نیاخت
 بر و گفت و انای کردن
 چو بی بره غم چو کرد
 و انای که پرست و کرد
 تو تو در کان برده پر خور
 و انای که پرست و کرد
 و جوی پری آن نمی بدید
 تخی تا پریانی شود
 ز پستی آفاق پدید چفت
 تخی کرد و باز آتی پرست

کلیله

بنوم از ملک بنده پست
 بزم بود پری کی در پست
 چو از آمد و راه ششم
 بشیوه زن گفت خوش بود
 بخون شنبه از راه
 بیرون کرد آن ششم
 شنیدم که گفت از آن ملک
 اندای کل کرد و ششم خوش
 که پست و رفت و از راه
 در اقبال او بود و هم دو چاک
 بسا و اگر کند و از راه
 بکشد و ستم شود و ششم
 ملک و پست و از راه
 و کرد و یک ششم شایه خوش
 پس بر سرش او و بر و
 بدست از زبان بکشد و
 و ساند و سرش آن یکا

خوشی و بخت که در گه گه	چو آفت بر آتش گرم کرد
تا آتش کنایه است نه بخت	که ز کس تن بر نه کند
نه بینی که در معرض تن تو	پوشیده حقان صمد تو
نور زلف خانی شده و شاد	زین باغ یک مد کون
دل گشت کوی ملک افکار	در آمد که در پیش صاحب کار
نشان یک پیش ازین	بجز عارف بهیچان کرد
نخن ز کوه و درن کار کرد	که شرم آمد شمشاد زان کرد
شینه ز درون زلف چو	چو کشت بر سر چو درای
نه چند ای بی درو شسته	که در یک و اگر کرد

چو دینم که چو یک می شود	نمانم که سر بر روی تو
چو یک بر دین یک گشت	که یک از روی تو یک گشت
چو تو ای که بر قدر واک	ز شب تو صبح یارای
وزن حدت آنکس	که خود و خود تر خا
چو میل از راه بهول	فرا در بند تو پسر
پیشتر خیا و یک گشت	مهر پاشش بیوقوف
که می باشد شاد	که نام صمد بود
بر آیدین یک با جا	که چو یک گشت بوی قناد
بی صفت و نه شکر	می سیدند شکر

خبرم به دوای خوشبختی	که مرده ای بروی خوشبختی
یکی پیش خصم آمدن بود	دوم جان برون گشت
دین خود خصلت نمودم	پنداری که سودای نام بود
گشت راضی شد حکم کردم	بجای کسی چست نمودم
سزاست که نادر خست	نیز دارم آنجا خست
کلونی دواهای بر تنم	یکی پای بدوشش گزیدم
بینه که در دست خست	از آن که گریختی پست
بدله ای پادشاهی دهن	گشتش سوی خانه گشت
جوان و شب و روز	گشتش از خداوند گشت
بغضای دین و دنیا	از آن بیاطاعت و سرکش

خبرم به دوای خوشبختی	که مرده ای بروی خوشبختی
یکی پیش خصم آمدن بود	دوم جان برون گشت
دین خود خصلت نمودم	پنداری که سودای نام بود
گشت راضی شد حکم کردم	بجای کسی چست نمودم
سزاست که نادر خست	نیز دارم آنجا خست
کلونی دواهای بر تنم	یکی پای بدوشش گزیدم
بینه که در دست خست	از آن که گریختی پست
بدله ای پادشاهی دهن	گشتش سوی خانه گشت
جوان و شب و روز	گشتش از خداوند گشت
بغضای دین و دنیا	از آن بیاطاعت و سرکش

کلیه شش از زهر نکست	بهرین جریسی نکست
تن خویش پند و دان	تو دشت ز بوان
بد و گشت ششای شو	جوانی که نماید شش
دل نه هر پست و بسا	زبان می بچند و گوشت

چرخ شش به سوزی شد	چو گشت بر عارضی شد
کرین می و پست و شفا	بیکار و دشمن سپیدی
کر ز پستی حق خیر نیما	مرد حق را نیست پند شفا

شدم که همان سیر نام	نه در پاره از که اندام
---------------------	------------------------

کلیه شش

کلیه شش از زهر نکست	بهرین جریسی نکست
تن خویش پند و دان	تو دشت ز بوان
بد و گشت ششای شو	جوانی که نماید شش
دل نه هر پست و بسا	زبان می بچند و گوشت
چرخ شش به سوزی شد	چو گشت بر عارضی شد
کرین می و پست و شفا	بیکار و دشمن سپیدی
کر ز پستی حق خیر نیما	مرد حق را نیست پند شفا
شدم که همان سیر نام	نه در پاره از که اندام

که از خاکان پخت این سخن
 تو بر پرچمستان شکر کن
 شدم که در دست منجان
 یکی دید که کف و زمان
 زین روی سر چو شیر که
 تو مانند جگر چو رو پای
 پس خرم آمو که رفتی
 که خورده از کو صفای
 چو سیکانی طاقش بود
 باد و او یک نماز بود
 شدم که در کت خون کز
 که داند که دست ز مرده
 بخامری مرده از دستم
 در کجا که آمد قضا بستم
 که در پای میان تو و من
 بسوزنم حق خود خدای
 و اگر کسوت معرفت در
 نماز بسیار از او که

که

که یک است از شمع
 مرا و باید و نه نخواهد
 که است چو کبریا
 بهشت که در و نه و کجا
 آن که بر خاک شست
 که نور و بارانک شد
 کی بر پای در حق است
 شب هر سر و پاکی
 چه در آستان یک می
 بر یکدل بود یک شدم
 که در شیشه نور بودی
 که در مرا برید و شکست
 مرا به شمع که در دست
 ترا به تو بادست الهی
 از آن دست از این
 از آن بسیار بر دست

شینه که در خاک حصار نهاد	یکی بود و یکی نبود
مهر و سبزه حارث بدین	که پروین کند و پست بخت
کلاه و سعادت در بخت	در آید و بکشد بخت برود
زبان آبی خردی کرد	ز شوخی بخت بخت بکشد
که نه ازین کرد و نه بخت	بختی بختی بخت بخت
و ماهم بختی چون بخت	بخت کرده و در بخت بخت
بختی کس از بهر نام	بختی بختی بخت بخت
بختی بختی بخت بخت	بختی بختی بخت بخت
شینه که در خاک حصار نهاد	یکی بود و یکی نبود
مهر و سبزه حارث بدین	که پروین کند و پست بخت

بخت

شینه که در خاک حصار نهاد	یکی بود و یکی نبود
مهر و سبزه حارث بدین	که پروین کند و پست بخت
کلاه و سعادت در بخت	در آید و بکشد بخت برود
زبان آبی خردی کرد	ز شوخی بخت بخت بکشد
که نه ازین کرد و نه بخت	بختی بختی بخت بخت
و ماهم بختی چون بخت	بخت کرده و در بخت بخت
بختی کس از بهر نام	بختی بختی بخت بخت
بختی بختی بخت بخت	بختی بختی بخت بخت
شینه که در خاک حصار نهاد	یکی بود و یکی نبود
مهر و سبزه حارث بدین	که پروین کند و پست بخت

بختی بر پیشانی	بختی بر پیشانی
میرد و بنده گشت	میرد و بنده گشت
شندم که شخصی در آن چمن	شندم که شخصی در آن چمن
نزدید و سید نام بود	نزدید و سید نام بود
بخت آید و پند بخت	بخت آید و پند بخت
پندید از شاه مردان	پندید از شاه مردان
باز من سخن گفت و ایامی	باز من سخن گفت و ایامی
کرده و زبونی نهاد و نیامد	کرده و زبونی نهاد و نیامد
بد کردی با که گشت	بد کردی با که گشت

دلی

کدام بعدی بروی گشت	کدام بعدی بروی گشت
یکی را گشت و در بر	یکی را گشت و در بر
نوشته حال آید و عفو	نوشته حال آید و عفو
ارت در هر چندی	ارت در هر چندی
نوشته حال آید و عفو	نوشته حال آید و عفو
نوشته حال آید و عفو	نوشته حال آید و عفو
نوشته حال آید و عفو	نوشته حال آید و عفو
نوشته حال آید و عفو	نوشته حال آید و عفو
نوشته حال آید و عفو	نوشته حال آید و عفو

پرسید از و عارفی نیست	چو عفت درین نیست
شیدم که بر مرغ و سوزان	شود عفت روزی نیست
بر غم بسا که از شیرین	بستد و در غیر بر این
می آید شطاف کجاست	نمیداندی ز نو و تیر و جفا
تا که شوی پیش مردم	که هر خویشی از کجی بگری
بازی که تو در بخار و شادی	بدینا و جسی بر کی بس
ازین که آن بند و پاک	که در پی کفر کسی خاک
را ای که بر خاک با کجی	بجان عزیزان که یاد آید
که خاک شادی و در غم	که در اندکی خاک بودیم
به چو کی نیست خاک	و که کرد عالم بر آید چو باد

لی بر نام

بسی به یاد که نشانی	و که باره بادش عالم
که خاکستان نیست	بر هیچ مین نیست
حب که میر و چنین می	که بر است تراش و کجی
بسی است قدرت می بود	چراغ با طاعت نیست
پر گشت و کوی می بود	بر چست کفن طریقی
هم نیست نوعی دران	که چار و یار و جسی و دران
که قدرش طاعت و این	ازین شیوه و جفا
نزد نیست و کمال کران	که آن شیوه و جفا
تا که که با هر عفت	و که به حال حق نیست

پادشاه شاهی

پہاوتیہ بنی شش و ہفت

چو دولت بخشه سپه بند
نیاید بدوا کنی در گشت

پیشانی و پیرایه

چو جوان هلال و پست
نصرت و پست با کرم و سس

کتاب در بیان احوال و عادات کربلا

چهارم از این است که در این کتاب

سید الشهدا علی بن ابی طالب

مزارستان کهنه

100

میرزا

عاشقانه چو پند خضر خضابا
با شوق دل خضر از چو کباب

فیہ خبری کہ کثرت

در دو سپهر کافور و زعفران شیرین

بدره می چو کشت و کز نزاران
که اعدا جویب یافت اندازان

پیشانی صاحب دین و دولت

در این کتاب است که در هر یک از اینها

پیش از این که در این کتاب

پنجشنبه روز شنبه

رفیق کمر بستہ زور ساری اگر گوید بودی کنست بی حد

18

ز دیو پیش چون بختی
 هر یکدم ز پوست گدشتی
 سخرانکم ازین بر بود
 قصاصت کرد از عرقم بود
 در پر شد ز شام چایم
 قصاصت پس از شای فایم
 شبی سوخند بامیشم
 کف پیشین بر نام دوزم
 بریداروی کن سپاسم
 جوان شدم اگر در پیشم
 کدر کردی زمر و بر زدم
 با پایست طبعان بر زدم
 کیشم در آن جوق زدم
 خوش آمد در آن کایم
 شید از و سندی خایم
 بازدم کدر بر عرق و شایم
 بد یک شستن ستر شایم
 کبر و دم ملک خورد دوزم
 بنهرش طبیبکار و خوابم
 خاکش کمان را نگویم

چو کوی فتنه رخ از بختی
هوانش ز بخت برتری
کلمات حوت و بخت
پرویت مرویت بافته
بر گرد و کیستی خود
پرناتوانی یا نودش
به کشمیری پرویش
پرو سود و کروت چود
بنید که روز جنگ است
بر گردم آن جنگوی
زین دیدم از تیره چون
برای گنجم کردی حاد
من اتم که چون حاد
زینت تمام طریقت
ولی چون کردی خسته
مناوان کند با قضا

چو یاری کنست سحر و جادو	چو یاری کرد انحر و شوم
کجاست طغیان و نیا بد	باز و دفع و شوم
گروسی بیک کفر و کفر	در این سر مرد و کفر
سمان هم که دیدم کرد	ز به جادو کردیم و دفع
چو بر آب تو من بخت	چو باران باران کردیم
دو شکر بهم زدند	کوشی و دماستان
ز باریدن تیر چو کمر	چو کوشه بر دست تو
زین آسمان شکر کرد	چو انجم در بر تو
چو از آن شمع در بستم	چو از سپهر بر بستم
بیر و پستان می شکستم	چو دولت به در تو

باز

چو از زانو پا به جادو	چو از زانو پا به جادو
باز و دفع و شوم	باز و دفع و شوم
گروسی بیک کفر و کفر	گروسی بیک کفر و کفر
سمان هم که دیدم کرد	سمان هم که دیدم کرد
چو بر آب تو من بخت	چو بر آب تو من بخت
دو شکر بهم زدند	دو شکر بهم زدند
ز باریدن تیر چو کمر	ز باریدن تیر چو کمر
زین آسمان شکر کرد	زین آسمان شکر کرد
چو از آن شمع در بستم	چو از آن شمع در بستم
بیر و پستان می شکستم	بیر و پستان می شکستم

نه چو شمع بکشتن خزان	چو آتش بکشتن بخت چنان
بهر خاستن بر دم کو	کند بکشتن بر چرخ کو
بهر چاودیه بکشتن بد	که بگوید به پروان فست
ولاوردن دانه و پستان	بهر کشتن آه و دانه
بهر کشتن در دونه	چو زوانی کی گزین
شمار نیست و شمر نیست	چو که پرست ساز نیست
نوک سنا و کدو نی	نه بکشتن چو قیاسی
شینه که بکشتن خون	نمای که در اصل کس
من کم که شود بطن	بهر کشتن پا و دم
پرواز وی بکشتن قیاس	بهر کشتن سینه

نم

نه که در خفا بکشت	چو شمع بکشتن خزان
بهر بکشتن بر چرخ کو	که بگوید به پروان فست
بهر کشتن آه و دانه	چو زوانی کی گزین
بهر کشتن در دونه	چو که پرست ساز نیست
نوک سنا و کدو نی	نه بکشتن چو قیاسی
شینه که بکشتن خون	نمای که در اصل کس
من کم که شود بطن	بهر کشتن پا و دم
پرواز وی بکشتن قیاس	بهر کشتن سینه

تصاویف طبعی و
چهل میل ازین رفت زنده

یکی ده پستان قطعه شد
علم کرد بر تاج پستانش
چنان گفت نه ازین طوره
چشم گفت چشم در گشت
پسندار جان یکدیگر
یکدیگر دانا و آن مرد و سرش
کران مرغ چوب زنده گشت

شند که و نیازی از چوبی
نیاید و یکدیگر شش
هر چه زبانی است با
یکدیگر و چوبان در شکم

مندی

از دوری پستان چنان گشت
که پستان چنان گشت رو گشت
پسندار جان کو گشت
که چنان گشت کوی سلامت

از کوفت پری پستان
ای پستان گشت گشت
توان تو ز جرم و دم گشت
ای پستان گشت گشت
پسندار جان گشت
پسندار جان گشت

پسندار جان نام او گشت
تو پستان گشت گشت
پسندار جان گشت
پسندار جان گشت

چو درخت تنه‌اش سخت	چو درخت تنه‌اش سخت
که حاصل کند یک نخل بزرگ	که حاصل کند یک نخل بزرگ
بنا بر کوه که از هر کانه	بنا بر کوه که از هر کانه
سرفیلد فانیان بود	سرفیلد فانیان بود
زوشیای که مردم بود	زوشیای که مردم بود
که اصل کند یک نخل بزرگ	که اصل کند یک نخل بزرگ
توان که کوهی زکات	توان که کوهی زکات
که شش زده کل رنج	که شش زده کل رنج
چو روی کرد و خاک فضا	چو روی کرد و خاک فضا

چو درخت تنه‌اش سخت
که حاصل کند یک نخل بزرگ
بنا بر کوه که از هر کانه
سرفیلد فانیان بود
زوشیای که مردم بود
که اصل کند یک نخل بزرگ
توان که کوهی زکات
که شش زده کل رنج
چو روی کرد و خاک فضا

۲۶۰

چو درخت تنه‌اش سخت	چو درخت تنه‌اش سخت
که حاصل کند یک نخل بزرگ	که حاصل کند یک نخل بزرگ
بنا بر کوه که از هر کانه	بنا بر کوه که از هر کانه
سرفیلد فانیان بود	سرفیلد فانیان بود
زوشیای که مردم بود	زوشیای که مردم بود
که اصل کند یک نخل بزرگ	که اصل کند یک نخل بزرگ
توان که کوهی زکات	توان که کوهی زکات
که شش زده کل رنج	که شش زده کل رنج
چو روی کرد و خاک فضا	چو روی کرد و خاک فضا

چو درخت تنه‌اش سخت
که حاصل کند یک نخل بزرگ
بنا بر کوه که از هر کانه
سرفیلد فانیان بود
زوشیای که مردم بود
که اصل کند یک نخل بزرگ
توان که کوهی زکات
که شش زده کل رنج
چو روی کرد و خاک فضا

شیرین باد و زویش گشت	پیش از رفتن آفرینان گشت
گشت بدست سستی نهاد	نزدیکی سپید بکشت نهاد
قند کشی خاک که خوابم	و کرنا خدا جانم و درین
بکن چندی و دیدم بر کس	و گشتند و پروردگار
اگر حق پرستی در دست	و کردی بر انداخت
گزاره و جرات کند بر باد	و کردی نیز دایم ی جا
بناست با خدا نیست کو	و کردی آید بری مغرور
چرخ را رخ برین است چو	چو و روشنی ز بهشت

نکته

من گشت مردی در حق	چو مردی بودی در حق
بناست نه بود و باید نمود	بناست نه بود و باید نمود
که چو حق پرست بر گشت	بناست نه بود و باید نمود
اگر که تویی چو پرست	و در چشم طغیان
و اگر که تویی و در چشم	و در چشم طغیان
سینه چنان آید بر	و در چشم طغیان
و از دود و دگر با شست	و در چشم طغیان
ناله ای که با بانی گشت	و در چشم طغیان
و در چشم طغیان	و در چشم طغیان

کسانی که گفت پسندیدند	سوداگر خوش و دلدادند
چند قدر نور و بسند و خرد	چو در بر بسند و خرد
نشد بدینسان شاد شد	دلالت شود چو دلدادند

شدیم که باغی روزگار	صد گفت آرد و روزگار
بیک تابش و پادشاه	بیک زلف و پادشاه
پدید آمد و پدید آمد	نشاند آمد و پدید آمد
پوک روی که کرد و کرد	قادر اندر آتش شد
دل گفت که گوشت چندی آور	چه اندر چندی آور
چو روی سپید و چو	نماز چو سپید و چو

که با نیکو و بد خدمت پیشانی	که گریه و ناله و زاری استی
پس این بر این طبعی دانست	که از بهر مردم بطاعت بود
نیکو و بد و درست آن ناز	که در چشم مردم گذارنی
که از هر حق میسر و جدا بود	و از شرف فشانده جا بود
یا دوری پرستیده بر نداشت	که گریه و زاری میسر نداشت
پس کار می از روی وفا	شدیم که هم از صف جان داد
پس خند و غمی که یکدیگر نیست	و که با هر جان شکر یکدیگر نیست
بخواه اندیش پر سر بیست	که چون تنی از مشر و مشر بود
نخست آن پرستیده بر نخواست	که در حق و زاری او از زاری

نگویند بی کفایت برون
 باز نیک نامی خراب اند
 باز نیک شرف روزان
 باز نیک سپاس برین
 یکی بر در خلق رخ آید
 چه مردوش به در قیامت
 ز عمر این پریشم لبت
 چه در خانه زید باشی کجا
 نگویم تو اندر سپید شوی
 درین و بر این که روزی
 ده دست و آینه ای
 تو در ده زین قیاسی
 چو کاهوی که خدا پرست
 در آن شب شب شمع
 کسی که بنا بر عجز روی
 بگذشت ای بسندگی
 تو هم پشت بر قبله در نماز
 کرت و در خدایت روزی
 در نمی بخش و بر خور
 پرو کسی که روزی بیست

در آواز

در آواز و خواهی در آواز
 برون حد کن که درون
 پیای کفایت این آینه
 در اینست که این کم کریم
 پیای که سلطان شایسته
 پیای که این این را کند
 طبع که امر و منفی نیست
 شایه که در قیاس افاضه
 همان که است که می
 در چون حد و سرخواری
 چه روی پرست و دست
 اگر جبر نیست نه پذیرد
 اگر کوشش کسی چو پند
 کرامت و کرامت نه می
 بسا و اگر فردا پیمان شوی
 ازین نصیحت کریمی
 در آنم پس از این شایسته

کشته خنجر خنجر بود	زین کپی چو شوهر دم
سازن کا کشته خنجر بود	چو بی وقت و غشیا یک
سازن کپی بود	که این لب و آید و آید
چو دینچه به باشد	چو سید و نامورین
بروی را خنجر است	که شمشیر در توانی خنجر
چو داند مردم که در خانه	نوشته و در اندک در خانه
چو داند و در جای نهان	که نیکو است و در یونان
مراسی که پندیرد	به پند چشمتی را بمان
کند آید پاکیزه در دست	که آن در جیب است و در دست
بزرگان خنجر در نظر دارند	که آن پرنیان است و در دست

خداوند

سازن کپی بود	که این لب و آید و آید
چو دینچه به باشد	چو سید و نامورین
بروی را خنجر است	که شمشیر در توانی خنجر
چو داند مردم که در خانه	نوشته و در اندک در خانه
چو داند و در جای نهان	که نیکو است و در یونان
مراسی که پندیرد	به پند چشمتی را بمان
کند آید پاکیزه در دست	که آن در جیب است و در دست
بزرگان خنجر در نظر دارند	که آن پرنیان است و در دست

و تو از این جدا نمایی
 این ملک چون پخته
 درین من چنگ شوی
 بگر کردن دعوت شوی
 بخت آدمی سیرتی چنین
 و برگرد تو سنی برادر
 و گر پادشاه گفت بخت
 باز از نو خور و اگر آدمی
 و دولت حقیت و دولت
 که اگر گفته و در آن آن

خداوند من چو دان کنی
 که بر عهد باشد بختی
 و چشم و شکم پر کند درخت
 تنی بر این اودونج
 و دوزخ که بر سر کشد عید
 و کربانک دارد و کشت
 می میرد و میسی
 بدین ایام و بایه
 که می بینسی که در راه
 چنگی که گردن کشد بر دوش
 چو شش گردان میری
 بر عهد او فدا بنور حق
 با مشرقی و شیر خری
 مرطبی سازد علاج و او
 دست با خلق حاج

شیدم که یاری سکرم گشت	که ازین بهی و شش گشت
بیدار شستم که یکن تیغ آن	نمی یادم و یکرم پاک گشت
سپندار چون که خود نور گشت	که چون خداوند حلوا بر گشت
قماره که کنی نفس اندک	که سلطان در پیشش گشت
چرا پیش من و تو شش گشت	چو کینه نهاده ای علی بنیر گشت
و که خود پیش من گشت	در خانه این آفتاب گشت
لی باطنی ز نو از دم شام	شیدم که شد با ما در چاک
چو دیدمش غارت داشت	و که روی بر خاک داشت
پریشانی که بخت بودی	کی شکست می پرده بودی

مغنی

نفسی که قدرت ناک گشت	که کردی امروزه بنیر گشت
بد طاعت من گشت	که بد طاعت من گشت
قماره که کنی نفس اندک	که سلطان در پیشش گشت
چرا پیش من و تو شش گشت	چو کینه نهاده ای علی بنیر گشت
و که خود پیش من گشت	در خانه این آفتاب گشت
لی باطنی ز نو از دم شام	شیدم که شد با ما در چاک
چو دیدمش غارت داشت	و که روی بر خاک داشت
پریشانی که بخت بودی	کی شکست می پرده بودی

برو اندرون بیست و یک
شکر بر تو بهشت دادند

یکی نیکو داشت بر طبعی
چپ و راست کرد و چپ
چو بسدی گشت در گنج
که پستان چو پانی
یکت آن دمنده پاستر
جوانی که بر دیده باده گشت
که بهر برین نباشد مگر
و لیکن مرا باشد از شکر
عدوت نباشد شکر و شکر
چو باشد نقاشای شکر

یکی را زمره دان و حسن
ایستاد و اهل قیام
نشادی که کجاست
چو شد و پست شکر گشت

مهر

چو بخت شریف چنین
زان به بخت زرقه
روان آمد بر برین چپ
همین بر تالی بیدار گشت

یکی ناخوار طبع چندی
چو یک پستان که پستان
یک گشت شکر گشت
برو منی بخوان چپ
نخواه و ما که چپ گشت
از شطوع و زنی و شکر
بناست و چاکت بود
بناست و چاکت بود
شیدم که گشت و چپ
رای چرخ و کرد و چپ
بناست و چاکت بود
بناست و چاکت بود
بناست و چاکت بود
بناست و چاکت بود

چرخ خورشید را در آتش	نیم سبزه که شوق
کمر خنجر را به سیل آید	کرکس گشت بر عتبات
ناله و فغان باشد و شور و غوغا	کرکره کند کاروانی
کمی سلیقه از آن صانع	زود خاست زلف آفتاب
شبنم در آن به گشود	زود و دود و قیام حقایق
چو مهرت نیست که بر آید	زود و قیام و کج خلقیت
چپ و راست که گشت	دل زود و آن زود و سبقت
چنان نیست از وند و سبقت	زود و آنکس که بر آید
نغمه بر کند و غوغا	زود و آنکس که بر آید

چرخ

چرخ خورشید را در آتش	نیم سبزه که شوق
کمر خنجر را به سیل آید	کرکس گشت بر عتبات
ناله و فغان باشد و شور و غوغا	کرکره کند کاروانی
کمی سلیقه از آن صانع	زود خاست زلف آفتاب
شبنم در آن به گشود	زود و دود و قیام حقایق
چو مهرت نیست که بر آید	زود و قیام و کج خلقیت
چپ و راست که گشت	دل زود و آن زود و سبقت
چنان نیست از وند و سبقت	زود و آنکس که بر آید
نغمه بر کند و غوغا	زود و آنکس که بر آید

سایه که از خاک مرده کند	عجب واردم از روی کوه
تخت نهادن بندی	مناوش کعبه پناه
نیشگی گوش کباب	سیاحت و دیر بندگی
کر از جادو دولت نیست	کر بکار دنا و سود نیست
و اگر کو قیسی غم دارد	کرستان کوه اذیت دارد
کلنج از چاق و جیش	بر منی که روی کلنج دارد
اگر تو دوزخ زنده کنی	پشت شمشیر بپوشد بار
بدینگونه بکشند رنگ	ای نادانست منور کند
بستد زلف از خصل	از کاه آید و کمر و جود

بندهم

شبنم ز پیران شیرین	که کوه اندرین شهر پیرین
بسی دیو شایان و دان	بنا و دود و عریبت
دشت کهن بود مال و داد	که شوازه کوهی پرازان داد
عجب از خطای آن	که بر کز نو دست بر پیران
شوی و مردم بر شایان	خج وید و سر زایشان
بوی که بر مسر کوته	شش که در چوین بخت
چو چک ایالت نو	مکونه و در پیش قارون
بی باک و طوطی	چو پستان بند شمشیر
نی گشت جواز و دی	اگر که پیر و بی بس کرد
زهرش بگردان برود	که تران من با کشت

برآمد خورشید از نواد کاست
 بهر خوش شایه و نورانی
 مرجان بهر شمع و شمعیت
 چو روی گوهری درخشان
 نه چو سپید ز شمع و شمعیت
 برزگان چو نور و جلال
 بهر و نه از زار و زار
 عظمت ترس از شمعیت
 ایستای پس از شمعیت
 دل از برای مراد و نیکو

گفت

بر سر صفا چو شمع چو شمع
 تو با و شمع چو شمع
 عیان از چنان شمع چو شمع
 تو خود را و آب که در گنج
 پس از چو شمع چو شمع
 و جو و تو شمع چو شمع
 ساه که در دمان که در گنج
 چو سلطان غایت کند
 ترا شمع و عرض کند

کریمن شنان قیوت ایست	پرزگرم وای تو برست
موی و من غلامیست	چسبند به پهل تو
یسی که دشمن بیایک	عماد است دشمن یک
په حاجت ویرین کجاست	دشمنی من کار بندگی

اگر یابی در این حق کو	سرت ز سنان کج در او کو
زبان گشای وایست	کز او قهر نیست بی زبان
سوف واکو نه شامانی	و من جنبه جو کو کردی
و دوان من شاکه کو	نیست نیکو کردی
پو خواهی که کوئی من	علاوت نیانی که کس

لایه سرت گشت ناپاک	سایه برین بسید خست
نماز کنی خطا و سر	باز زان حال اضرب
کجاست و غفلت من	تو خود را گشت زان
کم آهنگه پستی تو	جوی شک بهر یک
نم کن ادا تو هر کو	چو دایکی کوئی پرورد
سدا دانی تو سر	اگر تو نمندی یک
پز گوید آن خیر و خیر	که کفر من و شود در
کری پیش و نیستی	و در کس پیش تو
نهی دست تا تو	از اندام و پروان
دروانی است شریک	که تا کرد و در

دارای دوا و اموال و جان و دست و پا و اندک شمع از زبان است

گشت بخدا مان کی داشت که این دنیا یکسخت است
 یکسخت شد دل و پناه یکسخت شد شمع و دانه
 بنویسد و جلا و ابلیس بنویسد که بر و آب پانی نماند
 یکی از این یکسخت زنده است شمع کانی که کسب زنده
 تاوان یکسخت که سرش بود پویداب شد شمع حسود
 تنبیه امین از دل کسی که اندک و کم بدید بر سر
 بر آتش کسب و امان پناه ولی زار زانویست
 برین کوهی و در است که کشته شود با باد و برود

و آن بار

در این دنیا و آن و سر و پا و اندک شمع از زبان است
 در این دنیا و آن و سر و پا و اندک شمع از زبان است
 در این دنیا و آن و سر و پا و اندک شمع از زبان است
 در این دنیا و آن و سر و پا و اندک شمع از زبان است
 در این دنیا و آن و سر و پا و اندک شمع از زبان است

در این دنیا و آن و سر و پا و اندک شمع از زبان است
 در این دنیا و آن و سر و پا و اندک شمع از زبان است
 در این دنیا و آن و سر و پا و اندک شمع از زبان است
 در این دنیا و آن و سر و پا و اندک شمع از زبان است
 در این دنیا و آن و سر و پا و اندک شمع از زبان است

پیکر شمع از دست
 که در مصر نادر از روی
 صدف شمشاد شاد
 که در بر طاقی شمشاد
 در این کز خوشی می
 سپیداشی و در مدیری
 چنان شادان و بزم
 که خود را خود وی ندانم
 کم آواز باشد و آواز
 که خوشی از آن نباشد کرد
 ترغاشی می خدا و در
 و قاربت ناله را پرده
 اگر عالمی سبب خود
 و کربانی پرده خود
 قدم بر سلطان خود
 که تا کار در بر خود
 بنام خود شاد و گویا
 پاکت و گوی از این
 پوهر و در کشتاید
 و کره شدن چون

مغنی

شمع شاد و در
 که در مصر نادر از روی
 صدف شمشاد شاد
 که در بر طاقی شمشاد
 در این کز خوشی می
 سپیداشی و در مدیری
 چنان شادان و بزم
 که خود را خود وی ندانم
 کم آواز باشد و آواز
 که خوشی از آن نباشد کرد
 ترغاشی می خدا و در
 و قاربت ناله را پرده
 اگر عالمی سبب خود
 و کربانی پرده خود
 قدم بر سلطان خود
 که تا کار در بر خود
 بنام خود شاد و گویا
 پاکت و گوی از این
 پوهر و در کشتاید
 و کره شدن چون

که چندی است از این که
که طاعت دارم که هر

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

کتابخانه

لوچه که کند کی باشد
چو کسی سیر و آرام کند
کجاست کس نمی بداند
هر جا دل سرانید بکار کرد

طعن بر آن آبروی چشمه
که نیست نفق کمر و گداز
حیث خود را طعن می کشد
چو ای تریب من سر این راه

شدم که در بزم ترکان
 چه بگشایدند حال بزم
 شب از در چو کس
 در کجای می افتد و می

مرید می افتد پیکان
 خنده دل چون فغان
 در کروزه پر شمع کیم
 در پیکانی زار و زخم

دو کین و دینده و دینده	پاکند و تعلیمش بر نه و شک
پیش نیست خدایا از طریقت	یکی در سبب آن شکست
پس بجز خوشی تنی از	که با خوشی شکست
ترا دیده و سر نهاده و گو	و معنی گفت و دوا
مگر باز دانی شایسته از تو	که می گوید که تپست آن
چند است پسندیده و	نوشته و بنمای چنان گو
که در سینه خفته و	جویدم و در پای سیاهی
و در خوشی و دهری چون	فرموده و در اندیشه
چنان شکست و روه آمد	که چند روزی بیل شکست

۲۸۷۲

دو کین و دینده و دینده	پاکند و تعلیمش بر نه و شک
پیش نیست خدایا از طریقت	یکی در سبب آن شکست
پس بجز خوشی تنی از	که با خوشی شکست
ترا دیده و سر نهاده و گو	و معنی گفت و دوا
مگر باز دانی شایسته از تو	که می گوید که تپست آن
چند است پسندیده و	نوشته و بنمای چنان گو
که در سینه خفته و	جویدم و در پای سیاهی
و در خوشی و دهری چون	فرموده و در اندیشه
چنان شکست و روه آمد	که چند روزی بیل شکست

که شمشیر میزد پری سی	زون پست و در سحر می
همی کرد و فریاد و امین	را اندوید و اگر پنهان
بدستش زخامانسیه	که رسیدم از جر زانو
بر سر و دانی تمیزین	که در پست و جاده بزرگ
پس از آنی که بر من گذار	که میزدیم شمشیر نیندا
که من بگریزم به پست	که کرد و فصولی که درم و در
همی اینچنین کلاش	که فغان شمشیر کلاش
از آن پست بر پست	وید و نایده و اسکار
زبان کشا عقل و ای	چو سعدی می کشی زین

باز

که شمشیر میزد پری سی	زون پست و در سحر می
همی کرد و فریاد و امین	را اندوید و اگر پنهان
بدستش زخامانسیه	که رسیدم از جر زانو
بر سر و دانی تمیزین	که در پست و جاده بزرگ
پس از آنی که بر من گذار	که میزدیم شمشیر نیندا
که من بگریزم به پست	که کرد و فصولی که درم و در
همی اینچنین کلاش	که فغان شمشیر کلاش
از آن پست بر پست	وید و نایده و اسکار
زبان کشا عقل و ای	چو سعدی می کشی زین

یکی در پیشگاه پادشاه	یکی در پیشگاه پادشاه
تو را در پیشگاه پادشاه	تو را در پیشگاه پادشاه
شاهت گمان آن است	شاهت گمان آن است
بجز آن از جوهر و جواهر	بجز آن از جوهر و جواهر
چون در وقت روزگاری	چون در وقت روزگاری
شب زنده بیداری	شب زنده بیداری
میراث و امانی در گوی	میراث و امانی در گوی
بیاورد حق و در ملک	بیاورد حق و در ملک
که در هر روز و هر شب	که در هر روز و هر شب

۱۴۸

از هر که گوید که پادشاه	از هر که گوید که پادشاه
در پیشگاه پادشاه	در پیشگاه پادشاه
بیدار شدن و در روزی	بیدار شدن و در روزی
زبان که در پیشگاه	زبان که در پیشگاه
لایا و کسان پیش پادشاه	لایا و کسان پیش پادشاه
در پیشگاه پادشاه	در پیشگاه پادشاه
بگویم ای پادشاه	بگویم ای پادشاه
بیاورد حق و در ملک	بیاورد حق و در ملک

کمی گفت و روان گشتند
باز روی مری می گشتند
نیفت کز پند و اندرز
که دیوان سپید کرد و خوشی

مرغ غایب او را بود
شب روزی که گریه بود
چو سوز او می دیدم در شب
در یاد هم اندر و غمش
شیدن سخن پشیمانی بود
تندی بهشت کشتی
چو روی پندش اندر
پر معلوم کرد و کفایت
کره راه و فرخ گرفت از
آن او که تو در روی

کمی گفت و خوشتر است
و شمع کوچک پیر پاست

مزمع

ترسد نمی آید و نیست
خدا یا تو بستان و ده
چنان میوه پرورید
بر آن یکی پند هرگز
خود و او را معلوم میکنی
خواسته و از دیگران
تو دوست از وی دور
که خود زیر و پیش کند
هر روز به در می آید
که چنان پر کرد و دیوان
در کس نیست پیش هر
ب و او که تمامه و فرخ

شیدم که از پادشاه
چلیب بخندید بر کوهی
و که پادشاهان معلوم
چیش خشت و در پرتین
با خرمنا از این بخت
بصاحب نظران گفت

<p>بعضی درم رفت در کما یکی با دوازده پادشاهی که بسم الله الرحمن الرحیم پس که در پیش پادشاهی بسیار از زمان پیشانی و از آن پس پیشانی و در پیشانی پادشاهی و در پیشانی پادشاهی</p>	<p> در پرده برپا شود عیبت تمام است کما در پیشانی پادشاهی در پیشانی پادشاهی در پیشانی پادشاهی در پیشانی پادشاهی در پیشانی پادشاهی در پیشانی پادشاهی در پیشانی پادشاهی</p>
---	---

عالم

<p> در پیشانی پادشاهی در پیشانی پادشاهی در پیشانی پادشاهی در پیشانی پادشاهی در پیشانی پادشاهی در پیشانی پادشاهی در پیشانی پادشاهی در پیشانی پادشاهی </p>	<p> در پیشانی پادشاهی در پیشانی پادشاهی در پیشانی پادشاهی در پیشانی پادشاهی در پیشانی پادشاهی در پیشانی پادشاهی در پیشانی پادشاهی در پیشانی پادشاهی </p>
---	---

عالم

دریت شاسان بستم	خوبت شیشد چندی
کیمی آن بخت آنگاه کرد	در دگر چه راه کرد
کیمی شش ای پشور بید	تو هرگز نبرد کرد و کرد
کیمت این دیو بخت	مهر نمانده ام پای پش
پسین کیمت در دوش این	ندیدم پیش بخت کیمت
که کافور بخت کیمت	پسینان جو زبانشست
ک	
پیش بخت دیو بخت	پیشی کز لب بد بخت
من نام مردم بخت	تو هرگز نبرد کرد و کرد
که اندر پرو کیمت	کیمت میان کرد و کرد

افعی

در دگر چه راه کرد	خوبت شیشد چندی
تو هرگز نبرد کرد و کرد	کیمی شش ای پشور بید
مهر نمانده ام پای پش	کیمت این دیو بخت
ندیدم پیش بخت کیمت	پسین کیمت در دوش این
که کافور بخت کیمت	پسینان جو زبانشست
ک	
پیشی کز لب بد بخت	پیش بخت دیو بخت
تو هرگز نبرد کرد و کرد	من نام مردم بخت
کیمت میان کرد و کرد	که اندر پرو کیمت

نور چشم از این آید بکار	که او می در نقد کردن چار
سوم کرد از این بیک	نعلینش چو دانی بگو
نیمه م که از وی دانه	بروز از پستان بکند
بندوبد بقال از نو بکند	باز و روز و سکا بکند
نمایا تو شب و بکند	که در سینه دستان بکند
کی گشت با صوفی با صفا	انی خدای بکند از خفا
بکشد خورشید بر او بکند	نمایند بیکه بکند
کسانی که بکشد بر بکند	ز شمشیر که بکند

کی مر

کسی که شمشیر دارد بکند	خبر بکشد که در شمشیر بکند
بکشد شمشیر بکند	چنان که شمشیر بکند
نور شمشیر می کار بکند	که در شمشیر بکند
چون بکشد از بکند	نیمه م که از وی بکند
چون شمشیر بکند	که در شمشیر بکند
بکشد شمشیر بکند	باز و روز و سکا بکند
بکشد شمشیر بکند	چون بکشد
نور دانی زیری بکند	که در شمشیر بکند
انسان می بکند	که در شمشیر بکند

[illegible]

تبرکات

پندش اسم اعظمی نامور
 چو موت بود و حیات
 تو ای که در دم بسوی دنیا
 نیست شام و صبح
 پندید ز شوهر پادشاه
 ز قدر و حکمتی که در شوق است
 بداندیش از خبر و آوازه
 ندیدم ز غبار کبر است
 ز نادانی و تیردستی که او
 آفتابش آتشش کرد بال

که با کفایت نیکو
 پادشاه شدت پادشاه
 پرست بنده خوانند و عورت
 به جوش و پیش تیغ با
 کمال و پیشانی پادشاه
 حکایتش بخند و قدش
 ریشانش از کبر و شوخ
 نمون طالع و وقت کبر است
 خدای کند در بیان است
 ولی ندیدم از شوهر پادشاه

تبرکات

میان یکسایه نشو و نهی	صفت خود در میان
چو سعدی کنی و نهی	بر آن شب عالم بان
بگو آنچه دانی خرم بود	در چرخ کین ایاری سپید
که در پیشانی آری	کاشی چرخ کردم کوه
زنجب فرمان پاچا	نمده و دوش
برونج خوبت بخت	پویای زلف و دوش
مهر روز اگر غم خوری	چو شب گیسو دوش
کران لایا و سحر خاند	نمده زلف نظر سوز
چو پستور باشد زلف	بیدار و دوش

کاروان

کسی گرفت ز جهان کار	اگر کین تو دود لارام
اگر پا رسد باشد و خوش	نمده زلف و دوش
زلفش نشانی کرد	که بر میه کاری پوشید
چو سحر خور و سپهر	نمده زلف و دوش
بیدار و دوش	نمده زلف و دوش
و یک لوزنج بخت	نمده زلف و دوش
چو طوطی کلاه خوش	نمده زلف و دوش
پیر زلف جهان	نمده زلف و دوش
نمده زلف و دوش	نمده زلف و دوش
نمده زلف و دوش	نمده زلف و دوش

بر سر مرده ای نباید بگفت	چو زانی را ناپاک کاریست
چنان می برم که گویا بگفت	کران روی ز پست خیمه
پس ز بیهوش کردن هر دو بگفت	بستنی که ز تنش غمی آید
روا باشد از جورها زنی	چو ز بختی دیده با خشی
پراکنک زیری غمی	بش پندک دای غمی
تعلل کن ز در غم غمی	در غمی که پست غمی

ز غمها کن و از غمها	پس که زده بر که سنین
که چون چشم بر غمی غمی	بر پندش ز غمی
پس ز غمها غمی	چون غمی غمی

مهرنگ که کردن بزمیان	بسی نیاید که فرمان
سرن خلق کان جوارنگ	نشد چنانکه بستاند از دکان
پیرانکو وار و رانست	که پیشش شد دست کین
کنند از آمو ز کار	که بخت و میر و کین
سراپکین کند تند ران	که پیشش شد رخ ران
سینه تران بخت فر	که پیش از خطش می کرد
ازان بی حیت بیار	که نام و پیشش آمد
پسکو میان قلمش	که کویشش و شوی
و پیشش محارر پاک	که پیشش شد در دکان

خی وانی

چنین عاقبت بود و کوی	از پیشش چو در دکان
چو از دکان بزمیان	که درون شد آواز دکان
پری پیری بود و محبوب	که در دکان ای بخت خوب
چو با جوانان نیای	که در دکان ای بخت خوب
شده مریخت مریخت	که در دکان ای بخت خوب
چو پیشش آمد چو در دکان	که در دکان ای بخت خوب
خوبت کند شاهان	که در دکان ای بخت خوب
شاه و پسران	که در دکان ای بخت خوب
چو در دکان ای بخت خوب	که در دکان ای بخت خوب

ازین سبب خوشی با پیش
 به اندام و ان دوست
 زنده دم چو خجندی از ده
 که از دست و چون کل فتنه
 نه چو کج و کج بر جنگ
 که چون تن و آن جنگ
 بسی شمشیر چو زشت
 که از آن می کرد و زشت
 که شمشیری بی نام و ساس
 و شمشیر که با شمشیر
 به از مغر و پست زنده
 چو خاطر است زنده مرد
 که بیست زنده مرد
 که زنده خوش است بر این

حکایت

درین شهر ارسیم بود
 که بازگانی غلامی بود
 بشا که کرد پست و بس
 که سین و بود و خاچر

بی بی چو و سپاه و فتنه
 که کرد و کرد و فتنه
 چو شمشیر و آن جنگ
 که چون تن و آن جنگ
 چو پروش از کار و آن جنگ
 که پروش از کار و آن جنگ
 که پروش از کار و آن جنگ
 که پروش از کار و آن جنگ
 که پروش از کار و آن جنگ
 که پروش از کار و آن جنگ
 که پروش از کار و آن جنگ
 که پروش از کار و آن جنگ
 که پروش از کار و آن جنگ

چو در شمع در شمع چو در شمع	بهرت کند و اندر و نیک
نزد دیند که است نیکو	چو زخمی زیند بر آید
چو زینت زینت زینت	پس دید و نیک زینت
که در آن اصنع با بری	سیاه و سفید اند و خوب
نه سر شمع و ابرو که بری	چو بپشت و نیکو چو بپشت
چو در شمع در شمع چو در شمع	
چو زینت زینت زینت	که زینت زینت زینت
چو زینت زینت زینت	چو زینت زینت زینت
چو زینت زینت زینت	چو زینت زینت زینت
چو زینت زینت زینت	چو زینت زینت زینت

چو در شمع در شمع چو در شمع	بهرت کند و اندر و نیک
نزد دیند که است نیکو	چو زخمی زیند بر آید
چو زینت زینت زینت	پس دید و نیک زینت
که در آن اصنع با بری	سیاه و سفید اند و خوب
نه سر شمع و ابرو که بری	چو بپشت و نیکو چو بپشت
چو در شمع در شمع چو در شمع	
چو زینت زینت زینت	که زینت زینت زینت
چو زینت زینت زینت	چو زینت زینت زینت
چو زینت زینت زینت	چو زینت زینت زینت
چو زینت زینت زینت	چو زینت زینت زینت

در کشت کردی که با تو
 و کرد تو هم سپهر و شاد
 معلوم نماندست هر دو
 بر شست این صفت نهاد
 گشت سحر کردی لعل
 ست بین باطن خودی
 پیش که بگشت از بند
 بسنگ خدای هم بگفت
 پس شست کی باشد و
 که گشت بر حرفت
 آمل کن از بهر دست
 که چند پتو نشاند
 که بی کردش که با تو
 نشاید قدم بر کفین
 از آن سجده بر روی
 در صلب و مهر و دست
 و صده مهر و در کف
 که کس مهر و چو شرف
 کاکان بسته ای پست
 برین و در صده و

صد سپهر و کدوای تو
 بر این بروی نهاده
 تو چون این اف برده و
 تو ای بهر تو شست
 ترمید ترا با پست
 که هر جزیت خود
 به تمام خود و اندوخت
 کردت چو تمام سپهر
 و لیکن بر صورت
 و قد شست خوب
 رو دست باید زبانی
 که کافهم از روی
 ترا که چشم و دانی
 اگر عاقلی و غافل
 که هر که دشمن بوی
 جوئی و خفا پست
 خرومند طبعان شست
 بدو زلف و پست

[illegible]

<p> یاری کنست بایزید پیشانی خدا یادالم توح و دیدارش نکریم دور و ادم و یو کیک ستورست پاشان کی گشت برو پیدایوست و یو کیک براسی که پامان خدا پو </p>	<p> یاری کنست بایزید پیشانی خدا یادالم توح و دیدارش نکریم دور و ادم و یو کیک ستورست پاشان کی گشت برو پیدایوست و یو کیک براسی که پامان خدا پو </p>
<p> مهر و زاری افست بایزید چسپست نزوحه و یو کیک خداوند سحرش گفت سکرازه پاکند پامان ی </p>	<p> مهر و زاری افست بایزید چسپست نزوحه و یو کیک خداوند سحرش گفت سکرازه پاکند پامان ی </p>

بگویند ای کاهن که در این کار
برای من دعا کن تا من از این
سازم خداوند را شکر بخوانم
تو بگویی که ای پسر و او را دوست
تو بگویی که ای پسر و او را دوست
تو بگویی که ای پسر و او را دوست
تو بگویی که ای پسر و او را دوست

کتابخانه

در پادشاهی که برین
 برین شد از وی من پادشاه
 بنامه و من پیش از من
 که او پادشاه شد آن
 پسند که من آرد و
 چه از کار خدای خدای
 که کردنده من آن
 و که هر چه است شد
 خدای من
 تا من که هر چه است

چو دردم که غم غم است	بیا که دم آن هم دردم
پادشاهی آشنای	پیشانی پندار که
کس پندارم درم کرای	پوششی و آن کی
پروانه رخسار پادشاهی	پیرایه محبت که
بچه که از نو نیست	پادشاه و اسیر
و او را حق معنی نیست	پادشاه و اسیر
سند و امدهم جلدان	پادشاه و اسیر
از آن بدین کی نیست	پادشاه و اسیر
و بعد از آن آید که	پادشاه و اسیر
پادشاه و اسیر	پادشاه و اسیر

اصای

و کوی آن و آن پندار	پادشاه و اسیر
درم و اسیر	پادشاه و اسیر
کس پندارم درم کرای	پادشاه و اسیر
پروانه رخسار پادشاهی	پادشاه و اسیر
بچه که از نو نیست	پادشاه و اسیر
و او را حق معنی نیست	پادشاه و اسیر
سند و امدهم جلدان	پادشاه و اسیر
از آن بدین کی نیست	پادشاه و اسیر
و بعد از آن آید که	پادشاه و اسیر
پادشاه و اسیر	پادشاه و اسیر

رو به خورشید و ماه است	قمار و طبع خیریت است
پسای می و پویند و برادر است	تیر است ست خداوند است
پرو و خیب نیکو نماست	نیاید ز غمی نو که در دست
نزد خود کرد و در چو دست	هم آنگیس که در دانه
چرخه که ملک تو بران کند	پست در غلغلی پریشان کند
و که باشد من بو خنای می	رساند جلقی تو آبیای می
نیکو گوی برود و پستی	رویت گرفتند نه پستی
چرخ بود و من دست اگر شوق	که خدا کار می بر خدای
ستای می پائی کرت و پند	پست است
و لیکن نیکو که است و نوی	زور و شوق ماند و یاد و آقا

دری از این

دست می کرد و نمایی زیم	نیکو کرد و دست می شوق
و ای که در دست بنساخته	نزد خود بودی که برادر است
خبر که بود و می پناهی	بید پر بر من سپرد و خدای
قیامت که باران میوه من	سازد دل جمال نیکو و دند
بطاعت چه که آرد می	و که خطیبی شرمساری می
تو با ناپست که کند و کند	تو پست را دل پر کند
ز چرخ و دم خج اگر کم شود	دست ریش می پر و شوق
پویند و پستی	نیمت شمع زور می
برود و لیکن از این شتی	بفرای و زاری خدای آقا

چندین در طاعت است	که در پیش بند و جود
که در پیش جان پر جفا	که در کمر برز نکافی
پس بگو در است بر پای	که بر آن ناپاک است
هر سنج رویم که نماند	در وقت چون در وقت
سوی چشم که در کمانج	چنان است هر که در کمانج
مر می باید چو طفلان گریست	ز شرم جوانان خندان
مکنت حق که در حق	باز نماند بر نماند
موا امان که در کفایت	باز نماند و سرایان
چون رسد سبب	بهری سر سینه

فکر

که در پیش لب	که در پیش لب
که در پیش لب	که در پیش لب
بیان در وقت تمام	که در کوی کل در وقت
به وقت و پس جهان	که در کوی قیامت
نشان جوانان جوان	که در کوی قیامت
که در کوی قیامت	که در کوی قیامت
چه دوران که در چهل	که در کوی قیامت
شاه من که در رسید	که در کوی قیامت
که در کوی قیامت	که در کوی قیامت
که در کوی قیامت	که در کوی قیامت

تصنیع که در این عالم است	که ششتم بر خاک است
مکان که در یک ذریع است	پایند و بر خاک است
درین خاک فصل جوانی است	همه و بیهوش است
خیزد و که آن شب جوانی	نزد آتش و غم و خون
بر بخت که بشود این عالم	حق و باطل و غم و خون
سختی که در این عالم است	که کای کرد و شد و بود

بر اندام و طاعت است	که فردا نیاید جوانی
درین عالم نیست و نه بود	پویش و نیست و بود
فان آن روز که نشناخت	بر این عالم که نشناخت

نقد در کلامی

تقصیر و در کای این عالم	که ششتم بر خاک است
چو که ششتم بر خاک است	پایند و بر خاک است
تقصیر و در کای این عالم	که ششتم بر خاک است
چو که ششتم بر خاک است	پایند و بر خاک است
تقصیر و در کای این عالم	که ششتم بر خاک است
چو که ششتم بر خاک است	پایند و بر خاک است

شیخ و عالم اندر این عالم	که ششتم بر خاک است
شیرانی که در این عالم	که ششتم بر خاک است

لکړول نه اې چې خبره پورې
 سر او سره تو غواړې خوشه
 نو کړ غواړې خوشه چې کړې
 نو وکړ خوشه بل شتره بانه
 شکسته خو شتره زه نه خست
 به نه شکته ان تا به سپه
 بهی وده ورو وکړه که نه
 پر شپه به به بروی به
 من موز بکته نه غاړه
 د غاړه کله کله غوړه

لکه کورنۍ یې پاکه بره
 ویکه یان ویشته
 غوړی لکه یې سپه
 بستره یې د اول کورنه
 لکه شتره یې ان سپه
 بهیسته د غوړه کورنه
 پل زه غل سپه بهیسته
 شتره د غوړه یې سپه
 د غوړه یې سپه
 د غوړه یې سپه

三

دست گویا صوابی گو
 در وقت تواتر بگریز
 بشی قیامت در مصلحت
 که دهنی غار و جبر شست
 گشت چرخ نیست و ندید
 که آن کی چرخ است بویست
 بیا به تون کی سپر چو
 چو سو و آید آنرا که سپر دگر
 شوی کی در کباب دگر بشت
 نه دهنی که رسید ساله
 گشت کشید پاپ انگلی
 بیا بپست باشد و ان
 نه اندکان بشو و قول
 نیست شمر کی چرخ
 در وقت تواتر بگریز
 که دهنی غار و جبر شست
 گشت چرخ نیست و ندید
 که آن کی چرخ است بویست
 چو سو و آید آنرا که سپر دگر
 نه دهنی که رسید ساله
 گشت کشید پاپ انگلی
 بیا بپست باشد و ان
 نه اندکان بشو و قول
 نیست شمر کی چرخ

4

تو را می فرماید که	رحیم بنیاد یک است
تو را می فرماید که	که پیرایه فرشته مایال
بنیاد تو چشم قلمت بدو	مهر مهر سوس گشت عیون
بهر سر غفلت از شرم	که ده استوی سر و سر
بیدار و تن شوی و بخت	سر در سر بر یکدیگر
زود و رحم به جدی زان	که بر سر دو گشتادی
یکی با بیل در سر و پیش	پیرایه در و در و گشت
بر اندیش می در و گشت	که بر شس پس از شس
شب که در شس کل اندو	که و قی پیرایه شس

شودن انیش است	بخت به به و به
تو شایسته هیچ و گشت	پیرایه مهر و مهر
پیرایه مهر و گشت	که در پیرایه مهر
از روی عداوت به	که در پیرایه مهر
پیرایه مهر و گشت	که در پیرایه مهر
بهر و گشت و گشت	که در پیرایه مهر
چهار گشت و گشت	که در پیرایه مهر
که در پیرایه مهر	که در پیرایه مهر
که در پیرایه مهر	که در پیرایه مهر
که در پیرایه مهر	که در پیرایه مهر

در هر روز که در هر روز
 و می پیش از نماز است
 و آدم که برین کلمه
 ستاده و صفت و ثواب
 نماز و نام یکی است
 که باران است و در هر روز
 سینها بگوید که و ست
 رشت اگر کسی که
 قیامت بیفتد از او
 که در روز قیامت که

نیمه ای بر بشیر از	مستوفی بنامی که در
پس ای نگار که شکر	نفر کرد و نواسی باشد
بر سار و سرشده و	و آتش شامی را بخور
نرخه چیده و در می	که در این محبت بروم
که در نور و دل و	نور می کی تمام
پاک کرد و که کشی	بر نامی از پسته
پوشش نامه آتش	خدا می توانی
فرقت غرض	که در پیش شیر
قیامت که نیکی	بفرستی تا

بیست و شش
 هفتاد و نه
 چهل و یک
 نواهی که کردی چنین
 کز دوست دوست
 نصیحت و دوا
 کن باین
 در کسب
 و شایسته
 بلکه در سلا

کونست که بهر
 یکم و نه
 یکت گشت
 و با یکی
 توانی که
 بر این
 و در این
 از این
 که خودی
 که در سلا

کی شش بر سنگی
 پشت نهفتن کن
 خدایت دانا می شناس
 یاری می شمرست از پیش
 بر دماغی از خط یکس
 عیان شده از خفا

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

بهرت باوی بکری	بهرت باوی بکری
بهرت باوی بکری	بهرت باوی بکری
بهرت باوی بکری	بهرت باوی بکری
بهرت باوی بکری	بهرت باوی بکری
بهرت باوی بکری	بهرت باوی بکری
بهرت باوی بکری	بهرت باوی بکری
بهرت باوی بکری	بهرت باوی بکری
بهرت باوی بکری	بهرت باوی بکری
بهرت باوی بکری	بهرت باوی بکری
بهرت باوی بکری	بهرت باوی بکری

دری

بهرت باوی بکری	بهرت باوی بکری
بهرت باوی بکری	بهرت باوی بکری
بهرت باوی بکری	بهرت باوی بکری
بهرت باوی بکری	بهرت باوی بکری
بهرت باوی بکری	بهرت باوی بکری
بهرت باوی بکری	بهرت باوی بکری
بهرت باوی بکری	بهرت باوی بکری
بهرت باوی بکری	بهرت باوی بکری
بهرت باوی بکری	بهرت باوی بکری
بهرت باوی بکری	بهرت باوی بکری

دری

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

مجلسه اول



الحمد لله الذي جعل
العلم نوراً



ارزاق محمدی

الكتاب
القاسم
الكتاب
الكتاب
الكتاب
الكتاب

